

مجلس تالیف و تصحیح  
مجلس تالیف و تصحیح  
مجلس تالیف و تصحیح

وقت ہلاکو و جلوس اباقا

مجلس تالیف و تصحیح  
مجلس تالیف و تصحیح  
مجلس تالیف و تصحیح

مجلس تالیف و تصحیح  
مجلس تالیف و تصحیح  
مجلس تالیف و تصحیح

اخلاطی را از تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمالی بر پریشته رفیع رصد خانه بنا فرمود در کمال استسکی و ذلت فی شہر سنج  
و خمیسین و ستائز و صنوف و فائق حذافت در قن نجوم و مہارت در علم ہیئت و مجہلی و ارساد و کواکب بجای آورد و تماثل مسملات اطلالت  
و تدویرات و حوامل و دوائر متوہمہ و معرفت ہلال و تقویم منقور و کفایت کرد و منازل ماہ و مراتب برج و دوازده کاہرہ بنیاد  
ساختہ شد کہ ہر روز عند الطلوع پر تو تیر عظم از ثقبہ قبتہ بالای بر سطح عتہ می ہفتا و در خروج و فائق حرکت وسط آفتاب  
و کیفیت ارتفاع در فصول اربعہ و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کرہ زمین در غایت دقت نظیر پراخت و شمس برج  
سکون بر اقلیم سنج و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و ہیئت جزایر  
و دریا با روشن و مہربن کرد و ہند چنانکہ کوئی کتاب ممالک و مسالک از نسخہ حواشی آن فرہمسم آوردہ اند و نیز جانی بنام  
پادشاہ تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی کہ در دیگر ریجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علالی و شامی و غیرہ موجود بود  
در افزودہ و آنرا در استخراج طالع سال از بیج جانی نسبت مستخرجات ریجات قدما تفاوتی حادث میشود و سبب آنست کہ اوج آفتاب  
از اول ملک یزد و ہر دایمہ حج لا بودہ و امر و زریج بتاتی و کوشیار و دیگران کج مہب اعداد می کنند و زریج جانی  
کج ب چنانکہ چہل و قیقہ نقصان کردہ یعنی بارصاد چین یافتہ لاسک و در عمل استخراج طالع چہا برج تفاوت می بخند چہ حرکت  
وسط آفتاب در شبان روزی درجہ ہست بتقریب باری ہنوز عمارت رصد تمام شدہ بود کہ اہل موعود از مرصد کین کبشود و  
ہلاکو خان در شہر سنندشت و تین و ستائز مہاک خاک تودہ فانی از فرار تخت جانی عرض یافت شع الائنس هذا  
الموت کف ان یقی الی حی قصیرہ العالی المنیع الجوانب فر علی نلک القابیل و الفنا و جاز علی نلک  
القواضی القواضی بر آیین مغول و ختمہ ساختند و ز و جہا و فاخر آنجا بر تختند و چند دختر فرزندان چون اقربا علی  
و حلل و طلیل و کلل بمجوابہ او کرد و سید نہ ناز و حشت ظلت و دہشت وحدت مضیق مضیع مقام و حریق عذاب و ایام مصون  
ماند و خواجہ نصیر الدین طوسی رحمہ اللہ در ذکر تاریخ آن گفتہ ہست چون ہلاکو ز مراغہ بزستان کہ شد کرد و تقدیر اہل نوبت  
عمرش آخر سال بر ششد و شصت و ستہ شب کیشند کہ شب نور ہفتم بد زریج الاخر کجا شد آن کمال روغت و جبار  
مزید سطوت و کامکاری و شہرت چشم کشور گیر و کلاہ کوشہ تخت آسمان فرسانی نا حایل قضاہ آسمانی و ماہر معادیر یزدانی  
کشی یا چندان خزانہ و دوائن بقدیہ در بیان نہادی و یکت ساعت تاخیر و ملت یافتی بیت بزخم تیغ جاگیر و کر قلہ کجا  
جان سخن شد چون متخوڑای بسی حصار کشاد م بیک کشادون دست بسی سپاہ کشتیم بیک فشدن پای چو حرکت  
تا خنق آورد و بیچ سود نکرد بقابقای خدایت و ملک ملک خدای جلوس خان عادل اباقا چون مدت عزاسپہ  
کشت و بر رسم مالوف روز ہا و تابع روان اورا آتش فرستادند و توفیقین کار خانیست یکی از اولاد مغاضبت و مناد است  
پیش گرفتند دوازده سپہ کہ ہر یکت بر سپہ خانیست بر جی بودند تابان و در چمن شاہی سہی سروی کر از ان و ہشت اباقا شہت  
ہستین مکتو تہریر و در قضا تہای آجائی کشی گو و ار جو کبک سیودار جو مغار چنانکہ کوئی ملو لقیہا ما نامہم خلقت للسلج

مذولوا وصنع اقدامهم للوطن بالشهد اتحاكم محكرازل خاتم عدل وصارم فضل بسیار و بین بائین و سار ابا قاسم  
مقرون کرده سیده بود و امارات مکت داری و محامل بختیاری از نامه های یون اولامع می نمودار غون آقا بالی خاتون و دیگر  
خواتین و شهادت کان و نونین بر تکرار حکام حکیم خان تو فر کرد و بعد ماکه ایچی بکسرت قان اعلام واقعه و استعلام صلحت خات  
راردان کرده با اتفاق خط دادند و هم و استمان شد که مطاوع او امر قضا مناصب و متابع زواج فلک مطیع ابا قاسم باشد بقول  
قان و تنبیه حکام منجهان در او اسط شهر سه ثلاث و ستن و ستانه ابا قاسم عتی چون طالع خود مسعود و زمانی بنا حج او  
مسعود پای فلک فرسای را بر دست سلطنت و شکاه اقبال و کاه عم کاه طرب فراسی بنا و شعش اذا ما حلا صدر  
الشری بر جری لنا به فلک بالخیر والشهد انتر عقل کل زبان پست فاشح و دعاء فاشح بر کساره میخواند بیت زاقصاء عقل  
فقال انچه صادر میشود منهبان خاطر از تران آگاه باد صاحب جدی اربا باشد پاسبان قصر تو اگر منزل دلو دار و سکنش  
در چاه باد شتری در بحر محنت کردن سازد چو حوت هر دم از قوش خدکی بر دل بدخواه باد ترک خرج از دست ران  
نیز چون حل میش زهر آلود عقرب بر روش ناگاه باد آفتاب ارچون اسد با دشمنان دشمن است تا ابد بر تنگنا چرخ جام  
شاه باد زهره که باد و ستانت همچو میزان نیست از نسیب ثور ادر شیر فلک رو باه باد تیر اگر جز صفت در خدمت بند  
خوشه او توشه راه مسیح است باد و رقم اسبک کرائی کند خرچک دار در طریق آسمان چون میرود و کراه باد اس اس اگر  
پای تو بود شتری باد با وج و رزق کرد مطیعت سچو ریش جابه باد تا مست تا بهر او کان نبوت کم در کردن از ختم هفت کرت  
آفتاب راز انوزند و کار توی چون فرودس برین از جمال خاتین با سنجور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بر آستان  
شعش و صوت فنانة التبرید ناظره بعین ظبی نزل التوم حوراء جرت ذبول الشیاب البیض جن مشت کالشمر  
مسبلة اذبال لالا رقیع ناقوس دبری علی شرف مسیح فی سواد اللیل دعاء سابقان ازان جو پستیال  
انوز من النار واصغی من السلاب میت با ده صافی تر از نوزخ و در دماغ کز صفت ساغش بکیر جان بکری  
چون بقدح در یکد از اثر آن شود ساحت چشم ارغوان مغرور غمبیری بضعفی و ساغ و طاسات و کاسات سیم و زرمی همپویند  
شعش و طافت باقداج المدامه ببنهم بنات مغول فد برش من الخفی و تحت دنایر شلذن عقودها  
زنان پراغان معافدها سدر و مطربان خوش آوا و سیلان بسبل نوا از زبان سلطنت برین غزل بجزئی تر تم کرده  
بیت زدیوان بهر کارم چنان آمد که من خواسم میدان و فایارم چنان آمد که من خواسم زوقر فال امیدم چنان  
که من خواسم زوقر نقش پندارم چنان آمد که من خواسم و این رباعی تمع که از کفار بیل و دیدار کل خوشتر و کس  
تراست بقول راست مال آن ساخته شعش الورد کاصداغ اجبای بغوح و البلبل فی الروض علی الورد بوج  
با دست نشسته خوش بهنگام صبح که مطرب و باوه تا دم واد صبح چند روز به است کاسات مام و شاد به بان کل اندام  
شهباز عیش و عشرت در دام کام می آوردند و روز مراد یابی شب انس و استیاس می پرست و چون مجاز و یارکت از نایر تمجید

جمعه

میشد و در تجویف و باغ سوزت اطراب شراب جوهر خود میزد شعری و بیج السقاؤه بهاء و هایت و بیج الحساء بهوی و  
 هاء و دارت علمهم باکوا بها منیل الظلام مدبل الصبأ غزال من الزلک حشوا القباء یدیر الغزال الحشوا  
 الأناة ترقرق فی الکاس افس الخبزین و عذرا الجلیع و غیظ المرءیة بمن ریة نظام تفرق بات النفس می گرفت  
 و باز حال که خروس زین بل صبح پرفیانه و برسم صبحی از قول ابن العزخروش شعر فقد نشر الصباح رداء نور  
 وهبت بالندی انفس بیج و خان زکوع ابروی کاس و نادى الذکحی علی الصبوح و من النای من طی  
 و شوقی الی و تریکله فی صبح برادر باب کار دولت و کار آبش و سرت را بیت پنجاه ساقی گرفت مرغ صراحی بدام  
 زانش صبح او قواد و اندک با باب صبح همه جان چو می میهنوت صبح جرمه شده خاک پس خاک زجره خراب بدین  
 و نسق طول ایام و لیل در مراد و کام می که شمس مؤلفه بمدام صافی و خیل مصافی و حبیب وافی و سعید مؤلف  
 بواسطه حسن آن جناب مجلس بهار برکت جو یار لاله نیر جام بتدین از اسکت بدو اسباب می کرده سینه و سوسن ساکنان  
 بشارت نور و جهان همه در میاد شعر اناک الریح یطیب البکر و ورق علی الجنیم برد الشجر و خفت علی المرء  
 اناؤه اذ اراح فی حابه اوبکر و نظرت الارض من جوهر فنظم فیها او منشر کل همه تن روی و بر  
 همه سرشیم شده و سنبلی و بقعه از غیرت و رشک زلف و کیسوی یا در تاب چشم اطراف سهل چهل از سبزه دریا حین نمود  
 کارگاه شتری و طیره ده خانه آرزوی سلسال غیر حاکی عذوبت سلسیل کشنده و عفتارت و نصارت باغ و باغ بریاض فرود  
 روی سبیل فاخته تبیین و تسبیح از کفست کاتب خوش خسته شعر و ان الزباض کفوح القاری و ان القواد کفوح  
 القماری پر از غنفل رعد شد کوهسار پر از زکس و لاله شجریار زلاله نسیب و زکس فریب ز سنبلی عتاب و زکندار  
 زیب مشاطه صبا کاسی زلف بقعه را تاب میاد و کلغونه ارغوان بر چهره نوع و سلس اغصار و میکرو زکس فخریستانه بیت  
 تا کاسه پادشاه عالم کرد بر فرق ز زرناب ساغر میباش علی هذا کاعیش بنایت کشید و اسباب لهو و طرب بجایت تمام  
 انجامید منت کان بین دریا سیار ایمانی شاهزادگان از اجوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرمود و نو میا ز چون از غنفل  
 و الکان پر شکور و برغان اخول و امیر سانسو شیرامون سپهر ماخون و دیگر امران و نمان سنه رده و دوه فراخور حال  
 و اندازده مراتب بنواخت و اشغال و رقت هر یکی چنانچه معمور نیست و تا غایت در صد و دو معرض آن بود و مقرر و  
 مسلم داشت و ایچان چون عتاب در پرواز بر نشیب و فراز و مانند برق در مسیر و جوار روانه فرمود و بار لعلها منتظرین نوید شنید  
 و مکتل مزید احسان بخش شعر مؤلفه یدیع به الاقطار شرقا و مغربا و یجری به دریا جنوب شمال و حرکت غور  
 اطراف روم و بغداد و موصل و در بند معین کرد و برادر خود شهادت بین را در خراسان بر جای خود نشاند و در سیاست  
 ملک و محافظت رونق سلطنت و توفیر بر رحمت خافیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت  
 بیان دید و داد و بیان رزم و بزم بیان خرم و غرم و بیان کی خرم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت کرده اند و در آن



زمان بواسطه تاملین جهایان و شرفیعت راحت و امان بیت جهان چون بستی شد آتیه پر از رنگ و بوی و پیرا خواسته  
شع و حلت ظلام الظلم انوار عدله الافنا مل هل نری منظرنا در عهد خانیست او که تاریخ روز نامه عدل و امان  
و عنوان روز نامه بدل و پیش بود چارتین محامرت و نذر چهار فضیلت و عالی شتم برتری را در صفت جانی و کریمی مولانا  
نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق و زینت سلیمان و بطریق و افلاطون یونانی در گذشت و دیگر  
وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کفایت زین سیاهی زین ریش بر وی با چه دستور وزارت پیش کشید  
فیها غایبه بلایه کان فیها مبدع ابل مجزا رسم رسوم عیسی نفس در قن موسیقال و الا فی ساحر البیان فی  
تفسیر الثالث و الامان چون صفی الدین عبدالرزمن الارموی که تا جان شد بلبل زبانها بر کلمین زمانها نوانی مصنفات  
او بقول بیت بر ساز شعش شکر النفوس و نزهة ما مثلها للظن و عقله المستوفی خواهد زد چهارم  
خطاطی چون جمال الدین یاقوت که بغیرش الذرفی ارض القراطیس صفت بان اوزید در یغ اوردن الخط هندسه  
و حایبه ظهیرت باله جمانیه می شاد سوغو سجاد نوین راه نیابت حکومت ممالک ارزانی داشت و تخصیص  
مهمات بغداد و فارس در نظر ایتام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و ربط منافع امور قاعده بنا  
که ذکر آن برورد و هو خاف نشود و دست عدلان روزگار با طرف و حاشی آن راه نیاید و منصب صاحب دیوانی  
ممالک بر قاعده زمان بلا کوهان بصاحب عادل شمس الدین محمد ابن صاحب الدیوان بهاء الدین محمد انجلی نور الله  
منه و بیعت عزت هم تقویض کرد و او با عن جد از صنادید صید و اعظم اکرام و اکابر مشاهیر خراسان بود شعش و نکاد  
من کرم الطباع و لیدهم بهب التمام لنبلة المیلاد و اذا المنطی مهلا فلیس بنیمه الانشید  
مدائح الاجداد بسالت و ثمنه شرف و اصالت از و جلال و بنا بهت عرق کریم و زابست اصل نسل خاندان دولت  
یار ایشان که محظ آمل و محظ اقبال و محظ افضال و میرع روائع فضل و مرتع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و مضع طیب عرا  
و منفع اصحاب استیجا و منفع ابواب استرفا و بوده عالی از مثل سایرست و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در انداز افاق  
ظاهر و مستطاب و بحقیقت در زمان دولت بلا کوهان که مشعل آتش سبیل و مغول مصطبح تابشیر علی بیکانکان بود در محافظت  
قواعد دین سید المرسلین و از احوال موافقت و حمایت بینه اسلام بدو بیام نمود و چون سریر خانیست بیکانک ابانترین ش  
سور غایبی زیادت از مالوف و منتظر فرمود و نیابت تیغ تیغ آثار بر و رار بر کلک بقر عطار و سار کوه پرش را او  
داشت و زبان وزارت از الاء محمد و صنعت حسن کمری گفت بیت ز منصب ار بر کس را فرزون شود و منصب تو کی  
منصبت از منصب تو منصب یافت بجز می ثابت در آنی صایب و جدهی صاعد و قبالی مساعد در تمام تمام مملکت و استقامت  
خلل احوال شروع پیوست و معاویر جمهور را از رعیت مار غاه در نصاب استیصال و نصاب استحقاق ثابت و جاری گردانید  
بیت اصفا ار آن ملک ضبط یخنین کردی که او کم چرا کردی سلیمان مدتی انکشتی جناب او سلاطین و ملوک و اکابر

انجلی

کلی

خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ازین اйма و نامن شد و در زمان نشر صحایف جو و او فسانه حاتم کطی التعلی للکتاب  
 کت شع و لیت ابن قیس احنف الجلیلم یتم لیصیر حیا یستحق بلما و لو طی رات سماح بمینه مطو  
 ذکر خود فی عدی ابن لغوما از کرمکشان اطراف و ملک مملکت کرس که با وی دم مخالفت زد و قدم سطا و عت از جاوده سنا  
 منحرف کرو سید سعادت ابدی و دولت سردی اورا غریب بحر بود و حریق نو اثر و مار ساخت و ایستندین جمله من جهت  
 لا یعلون در صفت او منزل کت شع بقضی بنصره موالیه القضاء کما یجری بکت اعاذ به المقادیر فالجود و العذر  
 مذنبک به منیه معافد المملک ممدود و مقصور و کل فضل طواه الدهر مذنبک ابان غلبا فی الناس مشهور  
 در تمامت مملکت ایما فی از خالصات املاک نامیه و اموال خاتمه و دیوانی منفرد و نواب کافی مستعدین فرموده تا ابواب برود نام  
 و انواع صیلات و صدقات کساده می داشتند و در تاریخ شهرستان ثلاث و تسعین و ستانه که عهد دولت کجا نون بود بر اورا  
 محاسبات ایچو غموری حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سید و شصت تومان بود و مع هذه الجلاله و العظیم  
 و اجلال ارباب فضل بوسطه مضرع ایما عرف ذنا الفضل من الناس ذی تا حدی مبالغت فرموده که بهر باب صاحب زینتیش از کلمه  
 علوم غیبه امانی سر بر زد و تشریح زلال قبائل نبال فضال بیخ آورد و سایه کسترش در فات اموات بنر بعد ایا خراسان  
 بنات کرم که مانند غنای مغرب اسمعه یجمع و جمعه لا یزنی صفت دارد و در معرض جلوه ظهور کرد و کوب دانش زمین  
 درجه استقلال گرفت آفتاب خنده آرایش شطه آرایش دلها شد و سایه بهای آسایش و اطمینان آسایش عالمیان آمد ایغام و انکس  
 از آسایش منت مژده بود افاضل را از اراذل و حکیم از جا بیل و اسیل از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر است و این  
 فضایل بار و نفعی که حالی موجب اذابت روح است و ازان معنی نامده حاصل قلم الف آسا چون نون و اعلم تبرک و تشریح  
 نمود و او حکم الجبر اجدی من التبر و التبر بالبحر کرف سخن ارباب هر که درین عهد و عصر عقده سخن بنیاید و در سخن  
 دیان مقید بر سر بر نفوق عرض داد شعری که چون شعر شاعر بی سعری دارد شعری و ارا از ابر فلک شتار بان کرد و کاش و هو  
 الیوم مبناء منور از شیره بر که رسد اجرام سماوی و ارا اء لطافت طبعش کشفی حایل بود و سلسال حیوان از شرم شتاب  
 ککش بگردت اهل باغزارت آداب و صنعت درایت خاطر می کمال قهرین کلال و از سلاست الفاظ و صنعت کتبات ذوا  
 الکفایتین دون الطین سخن بی شوخ و ملیح بود و تلمیحش بالظافیه تصریح کنه سیاق معانی بهر از قوت فضل بدیع و حسن  
 از زینت استعارت در هر فصل ربیع با فضل الخطاب او ابو الفضل بدیع شعر لوی لغوی فضل ضلال الصب من دهنش التو  
 و صار کصبی ضل فی پیسبب تضیقات و لغزش چون نقوش عقل در لکین جان جای گیر و صورت ترکیب الفاظ از ابداع معانی  
 و ابداع لطایف جان پذیر هر چند آفتاب را با قامت تبیت حیا ج نیفته خواست که این کتاب از نساج قلم و دستان و نتایج  
 خاطر عاظران صاحب قرآن عالی نامذوقی که بهت بنده ساکت روم و مصالح آن مرز و بوم و قروم بدان و یار عیان غرضت  
 گردانیده بود لوی لغوی و لکل شیء دولة حتی البقاع روزی در آستان مجلس نومی از غبار اغیار عاری و لباس استیاس

تجرّع کاس و مجلس الأئیس مخوف بآکاس عبت مرد سخن و کاتما دعا الایام له یلسانی و انشی علیه الدهر  
 من شقیفة بیانی لا زال المجلس المانوس مخوفاً باحدا فی الریح الخضر الفایز و اطلاق وجوه الورد  
 البهی الناخیر منینا کالجنان الخلود باغصان القدود و درمان النهود و شقایق الخدود مصروف  
 لا فراغ الکس و الکاس و اسباغ الباس و الایناس مقروناً بنشید منظوم کالورد المنثور  
 و نسبی منثور کالمنظوم من الدر علی رباب الخور مشمولاً بالشمول بجمع الشمیل و شمائل الارنیاج  
 اصطبها للصبوح مع الصباج الی الصباج ما غردا البلابل من بلابل الببال و انسم الورد عند  
 هبوب النسم بالدلال و یلقی بامثال تلك الحال انشاد هذا المقال کالماء الزلال و الشجر الخلال مختصر  
 آنکه که نامی بسبل سازد بچمن نوای غفل کوید بزبان عقل کل کل بشوق نینه صوت قفل در باب که عمر بر کد راست  
 از سر و صیغه سرفرازی و بلبل کل بر کد سارست و ز غنچه همه حدیث راست نرگس دم صبح چشم باریت ناکست چو او که میکسارست  
 باغست چو خلد عدج حاصل سروست چو قد یار بیل انس است بوقت صبح شام و ز باد شمال خوش شامی کل بر سر عاشقان شام است  
 سوسن به سازمان کشاده شمشاد بیای استاده سنبل سرفنا ب دانه و ان مریم غنچه کبریا و بکر که صباش پرده دار است  
 یارید کلاب ابر اوار یا سوخت عجز کعبه عطا ناهست که ده بار مانا یار لطف بشانه کرده و لدا یا بوی نسیم نو بار است  
 ایدل نشین به زخموش سالوس مخوفسوس معروش تقلید مقلدان تو میوش با یار نشین و با ده میوش کت حاصل عمر این دو کار است  
 آمد کل و رفت موسم د و ز نامه بهیخ غم خورش در کش قبح و قنینه سے با چکت در باب و بر ربط و کین آب و بلوت ساکار است  
 در هر چمنی است لاله زار هر فاتحه کرده ناله زار بر کل شده ابر زاله بارک بان دست تو و پیاله بارک کاسباب نشاط بی شمار است  
 زاهد بدست تو بگشت باشد و با شرایب گشت میخفت بجاقبت چو گشت کمدار تو نیز فرصت اردو زیرا که جهان نه پدید است  
 ماند مرغ شب بخیز چون ناله چکت ناله کن تیز با عقل ز روی جمل سبزه دساع غیش خون زریز کین وقت تراخیش کوار است  
 شد خسته بر خم تیغ کردن کرد آنکه شریف بود و کردن بستن چهار با ده معرون زیرا که درین جهان دارن بر جا که کلیت صفت خارا  
 آن کت غم خراب است بنمروز آفتاب ساقی بین ساعه و بان شرب ساقی در فصل کل و شباق ساقی دیوانه کسی که بهوشیار است  
 سبز چو نبات کویان خرم دل آنکه عیش خوش است یار که عهد عمر شدت و امر و ز که روز نوبت است از دنی و پریر یاد کار است  
 پر زنگ و بخار شد ز ناهیل بنوا ز نذرانه می صافی و رادق معانه ای خنجران درین میانه پس کام کنار جو یار است  
 عشقت و صبح جامه شمع است و شراب کله کله مطرب ز برای خاطر من در پرده است این غزل من شعری که چو در شاهوار است  
 دل در غم تست بقرای و ز شادی و عیش کنای ای دیده ندیده چون تو باری بی روی تو دیده شکبای نی غلظم که دیده بار است  
 لم قتل بواعث اشیافی و الدمع جرت من المعافی روحی نهست و انت زانی قد مت بصادم الفراقی  
 و ان عشق هنوز بر قرار است ای باو که چه ناتوانی در بندگی خدا یکا پی باید که بخلصی رساپی ستمت طرف کار سزا پی



در کوش خود کوشوار است دستور نوید مطهر محمد و کریم فضل پرورد نظام جهان برای انور قیام کرم که هفت کشور  
ازین پیش بسیار است پیوسته بجام دوستان در دولت و خرد و جوانان با بصرت و باو همگان باد و زانرا تصانفت این  
تا جرم سپهر راه است در چنین مجلسی سابقان سیم عارض با قوتاب شعر منزهین علی الاوساط قد جعلوا فوق الروا  
اکالیا من الشعر شرابی خاص مروت کان صغری و کبری من فواقیها حصباء در علی ارض من الذهب برت  
بویین نمانده و مطربان بیل الحان زهره را از افق طارم نوم گوشه چادر گرفته کس کسان در میان حلقه کشیده ناکه یکی از سیلان بصیرت  
خوش وادانی لکشر و نغز و لرزای و زمره جان قزای از اشعار سیرت یاد کرد با صد شمایل شعر با من لجت به شمول  
ما احسن هذه الثمائل حسن و شمایل این بیت خاطر کرشمه نای صاحب بر بود در حال با وجود تراکم اشغال از راه قضا  
و پیروی بر همان وزن و رد متصع برداشت کلمات و کاف و فر و فر و شوت شعر اعذب من الماء السائل و الطفین  
نسیم الثمائل العشق من اقرب الوسائل والدمع وسيلة المسائل البال من الهوم بال لا  
یکشفها سوی البلیل فرساق و سقنی شمولاً فالشمول من الشمول حاصل و الروض من الغناء عتبا  
من فرط تغرد البلیل و الانهر بالمياه ملای و الغصن من النسیم مائل و الفطر علی البحار  
تهدی کالدمع علی الحد و مسائل نارج علی النون بیدوا باللیل کانه مساعیل فی الطود ثلوجه  
بواق بیضاء کلبه الحواصیل با من بهواک لم تصدق دعوائی و قلت ذاک باطل فی العشق تو منی بلیل  
ها و جهک اوضح الدلائل فی التجر رسالة طلبتم ها عنک ابغ الرسائل للصدجباله اردتم ها صدغک  
اطول الجمائل الظلم و نغز و فوک و راح و فواقع و نابل فذمما بل کبان للبند و للبحر حامل فالحال خالما  
عبیراً ما اطیب هذه الخائل فی فیک شفاء کل مرضی فزاک دواء کل ناخِل ساق و مدامة و روض و الا  
یکلمن کامل من غیرک لا اريد و صلا فالقلب نای عن الرذائل کالمجد سوی عظام لیک ما اختار انفسه  
حلاجل الله بفضلہ المرحی فدجمع فيه من فضائل علما و سماحة و فضلا ما اشرف هذه الثمائل کلا  
زال بیابه قیاما جد و سعاده و نابل فدصنع قریحی افتراحا و السائل منزع و عاجل و الراح نذبت فی حزن  
و الروح بترک مغازل و القلب تراکم عباتا و الجشم مباشر الشواغل و العین الی الملاج نروا و الکف بوضع  
الرسائل و الاذن الی الشید مضج و المطرب منشد و قائل با من لجت به شمول ما اطیب هذه الثمائل  
چون بار صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر بطالعه منسات آن برادر متعلق است و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین  
عبد المؤمن و بعضی فاضل بغداد و حضرت علانی تقریر کرده که هر چند شعر غناء صاحب شمس الدین در لطافت آبروی آب حیوان  
رینجست اما عمر عجمیت دارد و صاحب در قطع از منسات خود این بیت تقریر صفی الدین را ایراد کرده بود شعر عجمیت  
شعری و صنفه با جاهل بالشعر و الشاعر پس این قصیده را آنجا فرستاد و بر عنوان کتب این دو بیت تحریر کرد شعر

بِأَمْنٍ جَسِيعٍ أَحْسَنَ بَعْضُ صِفَائِهِ وَالْخَيْرُ مَوْقُوفٌ عَلَى نَبَاتِهِ دَعَا عَنْكَ شَامِيَاتُ أَحْمَدَ وَاقْتَطَفَ  
 مِنْ غَضَبِ ضَوْلَةٍ وَرَدَّ رُؤْيَا نَبَاتِهِ قَلَى هَذَا بَيْنَ مَعَالِي هِمَمِ حَسَنِ مَكَارِمِ شِيمٍ وَكَمَالِ كَفَايَةِ دَوْرِ دَرِيَّةٍ مَسْجُوعِ  
 عَالَمِ بَرِّيهِرِ عَدَلٍ وَعِلْمِ زَمَانِيَّتِ يَافِتٍ وَسُوَاوِ اسْتِبْدَادِ شَرِّ فِئَاوِ اِزْدِيغِ مَضْدَانِ تَجَلَّى زَائِلٌ شَدَاغَامِ دِيَتِ خِدْسَالَةِ اِرْزُؤْتِبِ مَطْلُوكِ كَرْدِ  
 وَتِيهِو بَزَا شَائِبِينَ نَظَرِ مَحَاشِقَتِ اِنْدَختِ وَبَدِينِ وَاسِطَةِ دَكْرِ جَمِيلِ پادشاهِ بَرِجَرَايِدِ سِيَهِي سَعِيدِي رُورِ كَارِ نَجْمَتَا سِيدِ رَقْمِ زُوجُونَ مَسْنَدِ زَارِ  
 بُوَجُودِ اَدْنَشِ پَرُوهُ اَوْ مَشْرِفِ شَدِ بَكْمِ بِرِ لَيْغِ مَمْلَكَتِ اِنْدَاوِ اَعْمَالِ كِه مَقْرُورِ اِرْخِلَافَتِ وَشَقَرِ سَرِ بَرَا مَتِ بُوَدِ بِرِ صَاحِبِ عِلَافِ اَلدِينِ  
 مَشْرُكْتِ كَمُخْلِ القَوَسِ بَارِيهَا وَوَضِيعِ اَطْنَاءِ مَوْضِعِ النُّقْبِ دَاوَبَا عَدَه دَرِ سِبْطِ كَفِ اِحْسَانِ وَكَلَفِ جُورِ عَدْوَانِ  
 وَتَاكِيدِ قُوَا عَدِ فَضْلِ وَتَجَدِيدِ سِمِ عَدَمِ وَرِشِخِ اِرْبَابِ اَنْ اَمَارِي نَمُودِ كِه دَرِ عُدْبَةِ مَعَالِي قَسْبِ اَتَبَسِ اَزِ مَقْدَمَانِ وَتَا سَاقِرَانِ بَرِ بُوَدِ  
 كِه بَعْدِ اَزِ اَوَاقِفِ مَسْتَعِيمِ خَرَابِ وَبَا نَرُشِدِه بُوَدِ وَبَرِ نَامِيَه حَالِ عَمَالِ اَعْمَالِ مَسْمِ اِحْتِلَالِ كَشِيدِه وَاَلْمَالِ اَزِ رُفَايَسِتِ وَوَرَمَانِه وَرَاكِ  
 زَمَانِي بِمَعْدِ عَدَلِ شَفَقَتِ اَوَا اَبَادَانِ كِشْتِ وَدَلِ سَكَانِ اَبْنَسِيمِ وَنَا اَزِ حَرَمِ وَشَادَانِ وَازِ اَعْدَاوِ خِيَرَاتِ عَامِ دَا اَمَّا وَتَمَبَرَاتِ تَا مَقَامِي  
 اَنْ بُوَدِ كِه دَرِ زَمِينِ بَخْتِ نَهِي هَمَرِ كَرْدِ وَزَايَاوَتِ اِرْضِدِ هِرَاوِ دِيَا اِحْمَرِ اِنْجَا صَرَفِ تَا آبِ فَرَا تِ كِه حَلَاوَتِ رِضَابِ غَايَا تِ وَعَدْوَتِ  
 سَلَسَالِ عَيْنِ اَلْحَيَاوَةِ دَاوَرِ سِبْطِ كُوفِ رُوحِ اَلْقُدْرُوحِ سَاكِدِه اَوَرِ وَاَنْ اِرْاضِي كِه اَزِ عَمَارَاتِ خَالِيَاتِ دَا اِمَارَاتِ تَزَابِتِ عَاظِمَاتِ بُوَدِ  
 بِاَشْجَاوِ مَتَابِلَاتِ وَسَوَاتِي جَارِيَاتِ عَالِيَاتِ كِشْتِ وَاَلْبَايَا تِ الصَّالِحَاتِ خَيْرِ عِنْدَ رَبِّكَ قُوَا بَا وَاَحْسَنُ اَعْمَالُ وَ  
 اِنْ اَللّٰهُ لَا يُضَيِّعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا اَصَافِ دَاوِي غَيْرِ ذِي زَرْعِ رَا حَذَّاقِ دَا سَبْجِه كَرُو سِيدِ وَغَا  
 اَنْ سِيَا سَبِ وَفِيَا فِي دَرِ عَرْضِ طِيَلِجِ وَفِي صَوْمِ كُلِّ وَاَلَا وَهَسِنِ بَرِ وَا سِيدِ بِرِ جَايِ نَاقِ وَفِي رَاغِ وَزَعْنِ سَبْجَاتِ وَفَرِيَبِ فَوَاجِ  
 قَمَارِي وَنَهْمَاتِ وَتَغْرِيَبِ بِلِ سَوحَاوَانِ قَاتِي مَانِه چُونِ اِيْنِ آبِ اَبْرُوِي كَارِ مَكْتِ وَكَلَفِ اَوَرِ وَا آبِ رُوِي سَلَا طِينِ مَسْتَقْدَمِ وَعَلَاوَا  
 كِه دَرِ اِيْنِ اَرِزُو خَرَايِنِ عَالِمِ بَرِ بَا: دَاوَنِدِ وَا مَوَالِ جِهَانِ دَرِ حَاكِ نَجْمَتِ بَرِ حَاكِ تَحْمَرِ وَنَهْمَتِ نَجْمَتِ مَوْاقِفِ هَذَا اَلْمَكَارِمِ لَا اَقْبَلُهَا  
 مِنْ لَبَنٍ وَتَا جِ اَلدِينِ عَلِي بنِ اَلاميرِ اَلدَقْدَقِي كِه اَزِ جَلِ فَضْلَاوِ عَصْرِ بُوَدِ وَازِ جَنَابِ صَا جِي اَمُورِ بَا سَمْعَاتِ مَوَاتِ وَاسْتِخْرَاجِ قُرَا  
 رَسَالِ دَرِ سَبْطَا اِيْنِ خَيْرِ نَبِيْلِ وَاجْرَاءِ اِيْنِ اَجْرِ جَرِيْلِ وَتَحْمِيَدِ تَا مَرُو تَا بِيَدِ مَعَا خِرْمَشِي دَا مِرِ سَا حَتِه اَلْفَا طِمَا كَسَلَسِلِ اَلذَاتِ بِلِ  
 اِيْنِ اَلْفَرَا تِ عَنِ الرَّحِيْقِ اَلْاَسَلِسِ وَمَعَانِيهَا بِزِ دَرِي بِرِ بَا ضِ اَلْجَنَابِ نَمُونِه رَا اِيْنِ كَلِمَاتِ اَزِ اِنْجَالِ  
 كَرُو سِيدِ اَضَتْ اَرْضُ النَّجْفِ رَوْضَةٌ غَنَاءٌ وَحِلَةٌ زَهْرَاءٌ مُوشِيَةٌ بَعْدَانِ كَانَتْ مُوشِيَةً كَانَتْ رَاهَا  
 غَيْرِ سَجِقُ اَوْ مِسْكُ فَيُنِي بِسَبَبِ مِيْهَا زَا لُ مَحْمَا اَلدُرُورِ وَرَقْصُ عَلِي اِبْتِجَاعِ نَضْفِي مَاتِيهَا اَلشُرُودُ  
 مَسْقَاهُ اِلَى بَلَدِ مَيْبِ فَاجِيْنَا بِهِ اَلْاَرْضِ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ الشُّرُوشُ وَالْمَاءُ يَبْدُو فِي الْوَقَائِعِ لَا مِعَا  
 كَا لَجْرِ مَعَ نُورِ النُّزَالِ تَشْرِقُ فَادَا اَحْمَلَّ فِي اَلْجَمَالِ خِلْنَه صَلَا اَحْمَا ذِرُوقِ نَضْفِي مَزَقِ بِرِ اَفْصِ اَلْاَغْصَانِ  
 مِنْ فَرَجِ بِهِ وَبَمَرِ اَلْاَنْهَارِ وَهُوَ يَصْفُقُ فِدَا اَحْضَرْتِ بَا زَهَارِ اَلْحَدَائِقِ اَرْضِهَا وَاعْشَبَتْ بِاَنْوَارِ اَلْجَمَالِ رَوْضِهَا  
 وَتَا رَجِ بِنَفَا تِ الرِّيَا حِيْنِ شَمَا تِ اَلْبَسَانِ طُولِهَا وَعَرْضِهَا كَا تَهَا حَا تِبِ تَجَارِ اَوْ بَيْتِ عَطَارِ وَنَهْمَتِ اَحْسَنِ



مَنْ قَالَ — بِانْزَمَةِ الْيَوْمِ الْمَطِيرِ بَيْنَ الْخَوْرَيْنِ وَالسَّدِيرِ وَالْمَاءِ شِبْهُ بَوَاطِنِ الْحَبَابِ مَجْدُوكِ  
 الظهور والعلل في دمن الرمي كالبحر في ثوب الحرير ناوي اليها الوحوش من الفغار  
 وتصفون بها المباء على غناء الاطبار فبعتم الفاصي والداني فائدتها وشمل الحاضر  
 والبادي والطارئ والثاني نفعها وعائدتها بعد از تمام رساله طایفه از سادات و فضلا و اکابر بولجا  
 بطریق سادات در او اصران بخط خود نظم و نثری نوشتند از آنجا این عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی  
 در سکت تحریر منعقدت شاهد النظر من هذه الشطور الرائفة عباراته ومبانيه الفائفة اشارة و  
 معانيه الشريفة مرآيه ومقاصده اللطيفة مصادره وموارده المثنى على منثبه بليساتي احسانه  
 وايداعه وبباني نظيه واسماجه روضة ملحظ منها الابصار زهر افقطفه الاذهان فراه در افحيفة  
 الافكار فيجده سحر افلا علم اشاهدت روضة ام رابت بحر وهذا غير بديع ولا بعيد بمن ابتده  
 الصاحب الاعظم وجدته السعيد الذي اجري تدبيره المصلح في ارض النجف ماء الفرات وادخل في كونه  
 المنجح فيها ما اخرج به من كل الثمرات فجدد ذلك الارض وعاد ماء الفرات بحج من اطوار فبالها  
 مكرمة احرز قرب اجرها وبعد صوبتها فانظر الى اثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها شعر  
 ناجه منه العلبا بما نكصت كل الخواطر عن امكانه رهبا واستبعدت ان يرى ماء الفرات با كافي النجف  
 بحري دافضا صبا واستكثرت دونه الاتفاق اذ عملت امكانه فراك انفاه عجا حتى اناه بغير من نافد  
 وندى غير سهل منه كل ما صعبا وصمم العزم حتى لم يطلبه ونال منه الاى في نيله رغبا وافتر  
 مكرمة بكرة اولدها اجر ابريلا وشكر انقدا الحقا وصبر النجف المهور بغرة ماء الفرات فسقى  
 النخل والعبا وهكذا الكوفة المعنور جامعها اجري به الماء بسخي اجر من شربا لانه خلد الرحمن دولته  
 يريد ان لا ينجلي موضعا خريا فانه يعطيه في بايد دولته وتبسط قدره شمير الدين ما طلبا ضوان لا افتر  
 شمسان لا افلا بدران لانفصا نجان لا غيا اباني صاحب الديوان لا برج الدين الحنف بكم للخلق منصبا  
 الله فدوهبا لاسلم نصرته بكم ولن يسرد الله ما وهبا چون بطون مصنفات معة بوا وصايف ساير سحره فصحا مرابا  
 ذاتي وكال معالي اورا شارجى بنبراست بين مقدار تقصارت وخود بين باب غنا ب حاجت وتطويل از كجا بصلت نزدك  
 بيت دور نبود كين زمان و مجلس حكم قضا بر زبان چرخ و شتر لفظ اشهد ميروو ذكر حواجه بساء الدين و حوا  
 هرون ارشد اولاد و اسباب احفا وصاحب شمس الدين حواجه بباء الدين محمد و حواجه شرف الدين هرون بودند و بل ابن  
 العيث و شبل ابن اللبث و عبا بن البحر و شعاع ابن البدر و نور ابن السراج الودج و فجر ابن الصباح الودج هم در سبدا و رعيان  
 عمر و عهد با و بات الصبي آيات شامل كرم و امارات الشبل بوسيد و الهلال ببد در ناصيه ميمون هر يك طابروا مع و

و کبیرا حقیقت شعرا صاغرنانی المصکرمانیا کابو و انرا فی المآثر ان اوائل واضح و لایح برادران بگم آنکه  
 مصرع ازان بر سبزی هر چون بود و من اشبه اباة فما ظلم و فرغ الثقی یخبر عن اصله در استحکام قواعد علوم  
 و اثبات صور فصائل نفسانی که حقیقت انسانی بجهول آن صحت می باید در علیه رها ن تحصیل هم گت بودند اما خواجه بیرون  
 مسابقت نمود و در فنون ادب همد و متوجه سرعت ذکا فی در استیجاب قضایا چون برق خطاف و لطافت طبعی در مبارزات  
 صفا بر او شفاف رشکند ه تصاف نظم و شش افسانه اهل زمانه و حسن تلیق و ترشح تراشه اشنا و بیگانه بانگت با چو  
 ادب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین عبداللؤمن ملازم لیل و نهار شد و رساله شرفی را موشح بالقباب او در معرفت  
 نسب و تالیف و تحقیق ابعاد مبتنی بر جدول تصنیف کرده باشد و آن استاد شباز بنده پرواز علم این علم و بسبب خوش آواز  
 فن این فن آمد اما خواجه بسا الدین در منقح نشو و نما بگم بر یلع جهانگشای مقصد حکومت صفهان و توامات عراق بود  
 شد و وقت تناء علوم و اجتناء ثمره فضل چپ تارک نبود قرتی را یافت و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه  
 حق لا یفطیر کلک تسمیت مقام اصلی تغنی احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت را سعیانی کرد که نامحکایا  
 سلف شد امیبت باس او شیر عرین تن بر روی بازی داده و از محافطت نکال او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات کمال  
 صورت بیاک مشابه کرده چون نفوس اهل صفهان من حیث الخلقه با ارواح بشره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته  
 شعری یا سائلی عن اصغهان و اهلها فضی الثوس باهلها و خرابها لا نجبان مماثها و هوائلها و  
 لذیذ مطعمها و طیب شرابها فحاسن الاجفان من احدافها و محاسن البلدان من انبائها  
 بجلی در غم و اغماض بر بست و پشت بهت بر حریف شفقت و محبت کرد و اگر سخنی بزوفی ارادت استماع فتادی تا بجهول  
 صفا و کبار چه رسد جانی را برابر با دبل خانه انی را بدست استیصال میداد علی بد احسند هزار تن با انواع قتل و تکلیف و شکر و عجز  
 و احواق و تادی مت حبس از سخت معروضات بچشت خانه مطموره جمات پیوستند ارکان دولت و نواب دیوان  
 و طوائف صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و کافه اهل صفهان در شب که بستر استامت با فوس می کردند چون زمانه  
 بر سر و جوله ان بودند تا روز دیگر از خب بر قمر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی برین صفت مجبول کرد  
 که قوت غصی او الی هی مظهر لسوق الغلبه و الانتقام و مصدر لشدید البطش و الاقدام تا این  
 حد استخدا م نفس ناطقه کرده باشد که بزوجه عقل و جو بسند شرح و مرسم عرف منزه و مرتفع کرده و چه نصیاح و عطا  
 استماع کبذ و شفاعت و ضراحت بیشتر نماید قسادت و عاود استشاط و لجاج زیادت قوت کبر و کالنار مؤفده  
 نزد اذبالصره بواسطه افراط در اراقت و ما و امانت ذما و طبت نجشایش و اهل صفهان که مکابره خود بخود محلات با  
 محلات بر تیغ و کار و در یک چشم بر هم زدن صد تن را بیاک میکرد و نور شب از او با شش و زود و سراق در اسواق گشت  
 جواز به حقیقت به مجاز منفق و بود و لغت امن و امان بر یکمان منغن و شوب در اندک مدت چنان منقاد امر و ندعان طوائف

شدند که نزاع و ارباب و بهجت و فلاحت در شب اسباب حرث الآلات حفر و بذور و عوامل را در صحرای کبیل پیش و سیاست منظر  
 اومی سپردند و اگر کسی ایجا نماندنی بعضی را از آن با خانه آوردی روز دیگر رزق حیات آن بچیان بدین فاصحه کشتی بگفتیم  
 بگفتم و العصار جبر من عصا و تقویم عهد الطون بالطنون نافع همچنین محافظت محلات را بر و سواد انفسا لاران  
 مغموس گردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز شب و کا کین با انواع همتغه و اصناف اطعمه می گذشتند بی حارس <sup>فظن</sup> حاکم  
 و خود بجانها می رفتند و هیچ آفریده را مجال آن نگذارد که در مالکات خسیس کفیف قمره نفس تصرف و تخلیطی نمودی از ثقات سماع فتاوی  
 که در آن تاریخ در سواد و اللیل اذا عسعس طایفه حرسه بسیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان ناطفی گذر  
 کرد قرصی از آن برداشت و دو درم سیم که مضطرب من بود بر گوشه دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید را بر لب تن  
 افق آوردند صاحب دکان عوض ناطف نفروخته را چون سیم دید چسبند بسیار زیادت بر کار نشسته بود سامان اجناس  
 و یاراء تثبت نداشت چون سیاه در منظر اب بدرگاه آمد و سیم را بجا ب نمود صورت تقصیر بعضی رسید عالی فرمود که <sup>نسخه</sup> این  
 این حرکت کرده بود چون کرشی از معلق در آویسند بیت مردمانی رویت گشته چون گوشت از برای چشم زخم سخت  
 بسوزان گویند الله اکبر من نفس علت شططا مقث بلا سبب قتل بلا مهمل حکایت کردند که خلاصی است  
 نیک پی نام نیک محرم اسرار جوینده اجبار بودشی اورا بر ستاد تا میان اسواق بر آید و احتیاطی نماید تا جمعی که بجا نماند  
 دروب و محلات منصوب با د طریق خرم مسلوک داشته اند یا شرطه تیقط متروک از ایشان کیست عاقل و بیدار و که است  
 غافل و در بند از بعد از تطواف با طرف و اکتناه جاده تقصیر عرضه داشت که فلان شخص اویدم از مقدمان اهل پاس  
 کار و بیدار دل و بهوشیاری دید بان عرضش در داندیشه را بر در نقب استوار کرده و کنه بان جرمش باطلیغ غیب در اول کمن  
 دوچار خورده و دیگری را یافتیم در موضع حراست نشسته ولی شکر جواب درو بام شترستان و عاقل حکم فرود گرفته و عله جوان  
 الا تمخذه ان اعمال معزول گردانیده و سیدیکر از مقام اجناس غایب بود و شتی عتاب رمانه عتاب روز دیگر چون نقاب  
 لعان آفتاب در یک صبح را نقب زد و تیاق دامان تیاره در و تاق تواری خندیدند حکم فرمود تا آن سه گانه را بر یکی به عاقل  
 کینت چوب تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم از خدمت سؤال کردم اگر این  
 گانه سبب غیبت یا عدم حتما مستوجب عتاب شد از از روی عقل محلی میتوان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط  
 و در کار محبت بوده و پهلوی استراحت بر زمین مسوده چون جالب موجب نواخت نشود چرا در زمره ارباب جرایم <sup>نسخه</sup> نماند  
 یافته در جواب گفت معاقت ایشانرا سبب همین تقصیر و ایهال است اما مواظبت این شخص که بر رسم محافظت قیام نمود  
 جبت آن رفت که چون نیک پی در غلام لیل در دیده بر سر او رفت از سر اغفال او مواظبت نکرد و تقصیر عالی و تنهایی  
 شمرود که در اینوقت باعث خروج چه مصحت بوده مؤلفان این کان حکم الله العرش مثلک فی يوم الجزاء قضاء  
 فی برتبه کاین شیخ احدین الا نام اذن بر در حینه آوردیم <sup>نسخه</sup> روزی غرم رکوب فرموده بود در جلالت پستی که سلطانین



روزگار را آینه بودی شخصی در زینت و آهنت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت تمام مولع باشند نظری بر کماشت بجانب آن  
بیچاره طفت شد و در پیش خود خواند و سوال کرده که در چه نظری کردی زبان آن بکیا بکره که منعقد شد از خشم فرمود تا چشم  
چنان بین او اسب کار و از طبعه صدقه بیرون کردند و این دو بیت با رتال نوشتند شیخ ففان عینا لیلک فیک  
منقیا فکف تجرئی اذا فیک الایا عرک فایض روح الخلی حرفه فکمن الروح فدانکف الایا  
این آیه پیشور شد که طفلی از اعز اولاد در کنار داشت تا که بر قضیت حرکت طفل داخل او ماست محسن پیشد بیان  
منقله شک نمود که او را از مخلوق در آید چون از کبار اتم و ملوک و اعیان دولت کسی را برای شیخ یا برای تمنع بود آن  
طفل را در آری بستند و تصدیق بدین را از مخلوق در آید و درین باب کفتم با من قسا فلما جفا العطف منه  
قد عفا فالت النبی المصطفی اولادنا اکتادنا طوائف صغیرا فان چون این منسرت و حمت شفقت  
عجبت او در حق فرزند لبند مشایخه که در دگر چهره حیات ایشان معجز چشمه عیش کدر میکشت تغافل انواع عقوبت و قتل  
منشع و تنور و تجر او تجر بالالت و علامت مودعی میکرد تا سبب اعتبار و ایضا متاملان این چند سطر در سلم آمد  
تا عاقل در حکمت ولو کنت فظا غلیظ القلب لا انفصوا من حولک نظری کنذبت میا زاموری که در انکس است  
که جان دار و جان شیرین شوست و از سر فرموده من کلن لحم کلن لحم بر اندیشد و برده م اساس الادیعی  
بنیان الله تا مجال جد و امکان باشد اقدام نماید چه افات چیزی که است در آن میسر و غیر اقتدر نخواهد آمد اساس  
اسان بی تالی و روت از مقصی حکمت و حکومت باشد و رحم الله ابن العینی جنت قال خرج المال یوسنی بالنعون  
والاخلاف و اما النفوس فلیس لا یلا فیه تلافی ترجمه سخن اردو شیر با کبک که از جمله ملوک اربعه بر نامت معموره  
زمین حکم کرده لا استعمل التوب لمن عصا حتما یکنفی العصا و ما تصدی للعیدی بالصول والتصل الذ  
کان یوزون فیهم القول الفصل العجب از بر کان صغیران رویت که بعد از وفات او در یک فعه میان اهالی نصوت قائم شد  
و بقالت انجامید تعداد کشتگان کرده بغداد تن زیادت از آنچه در در حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت اجرا مهور کشته بود  
بقل آمده انه قال النبی صلی الله علیه و آله کما تکتون بولی هلکم و سکت نیست تقدیم عید عاجل با عوام  
التاس که از مواعد تحویف اجل تحرر نیستند عقلا موجب مصلحت غیبت حال و دین و دولت میناید و قاعده ما یزج الشظا  
اکثر مما یزج القرآن مصدق است اما از این قدری محدود و شش طری مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن باب  
خلاف بر ادلی الالباب باشد و خیر الامور اوسطها هر چند در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود باضعاف التزام طریقه  
و سخاوت نمودی و اما در صلات و عطیات خصوصاً برابر با سب و اب فاضل و آشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علماء و  
معلم کشتی ادفات خود را مقسوم و توزیع کرده اند بود شیخ مقابل بین افلاک و الوبه مرد دین  
ایوان و دیوان چون از صفه بارخواستی ساعی سباط مذاکره ادبائه الاخوان خبر من مغازله الغرکان

کبردی دسترواح را لفظ بافاضل مذموج کاسات غفار شمع را حاکم اذا کنک حکک من مجبها فوق الخدود  
 خلط النور استیاس کردی بی اوقات بصرف انام تمامت ملک و موقوف بر کشف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم  
 ساختی و اندک زمانی از شب قسم حرم و لذت هتنامت بودی و دور و تصور پادشاهانه فکاهما من حسنها و بهائها بنیت  
 قواعدها علی الافلاک بساخت روزگار چون میدانست که سر انجام چگونه خواهد بود و تعجب کمان میخواند سخن عجب القوم  
 یحبون بر ایهیم و اری بعقلهم الضعیف قسورا هدموا قصورهم بیدار بقا لهم و بنوا العمرهم الفصیر قسورا  
 و مشروبات و متفرجات که اراکین و جمال و مزایع و ریاض فراویس عدن از رشک آن شویر خوردن گرفت بر داشت و با آنکه در ایستاد  
 مزاج شمر و مظاهر غوارب مجدد و استیفا و امین لذات و استکثار فنون تنجات تا این غایت بود چون برادرش خواجده پروین  
 اسالیب آداب و ذوالیب فضایل استبصار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطی می ورزید و کف لا لولفه و الأدب ازین  
 للهم من نسبه و اولی به من حسبه و ادفع عن عرضه من ماله و ارفع لذکره من جماله مال و ثقیب  
 و جاه و مکانت مجازی که پای مال زوال و انتقال است و معانی فضایل ذاتی که در اولی و آخری نفس بدان زند ما حقیقی باشد چه فن زنده  
 مال و آه حطوط جسمانی است و علم ممد قوت روحانی پس چنانکه روح را جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال نیت خواهد بود مال  
 از تعرض ارباب تعجب و اطلاع سراق و کثرت اتفاق شعبه آفات و مخافات و علم از استیلاب و انتساب بر قاصد مصون و مسلم  
 و با شاعت و اتفاق و اساعت کوس افادت متراید و متضعف مال با علم کجا مجال مجارات یا بد مال آه است که در جوف جان  
 و مزابل از خوف میعت و دیده نسند و علم صورتی که از نتیجه عقل فعال بر لوح نقش پذیرد و نشان بطنها نشان نشانانا  
 بدین مقدمات که اورا نوع غبطی بودی و در نمودی تحقیق این دعوی بعضی اکابر فضلا و عصر شفا با تقریر سرودند که در  
 بعد او فی یوم کان سماؤه مثل الحصان الابرش و کان زهره ارضه فرشت با حسن مفرش فسمائه  
 ذکن الخرز و ارضه خضر الوشی و مع طالت را چه استند که کلون کینت اود میدان عشرت بخلوت جلالی و  
 و سطر از حوادث ابلتی گردون و تراکم از دحام اغیار کناری جوید فالعمر عمرک ما حباک مטרه و الا فطول  
 العرطول عناء پیش از طلوع آفتاب منوچهری چه انوری میات مسعود طالع برقیه جرح ازرقی رخصه احصار بتان فردوسی و ش  
 و ساغهای لطیف عنصری دادند برادران سه و دو فرقه در آسا و مجلسی سپهر آئین با چند محرم از اسب کرم و آزار فضل و اب  
 بیت چون بجزری و صهی و جاحظ و صابی هر یک که شعر و ادب و فضل و ترسل نبیسته موضعی چون بدائع و مینه القصیر بطایف  
 آراسته و زینتکاری مانند رابع حدیقه الحدیثی بطرایف پیرسته مؤلفه فامطر الکاس ماء من ابارفه فانبت اللذ  
 فی ارض من الذهب و سبغ القوم لما ان را و عجا نوراً من الماء فی نار من العنب سلافة و رشها  
 عاد عن ارمه کانت ذخیره کبری عن اب فاب شربش اعذب من سلسال السلسیل و اوردق من  
 نظوم ما یالصاحب الجلیل مشهور اذکی من ریح الشمال و اطیب من قول من قال شمس بطیب

الشعراء الفج مخرج  
 احمد الغالی الدمشقی

بمجلس

وصف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَكَشَا تَرَاوِيحَ دِيَارِ سَاقِيَانِ وَرَسْمَ تَرَارِ دَرَعِيَاتِ مَعْرِي طَمْحِي  
 كَسْبِ رَاجِي نَوَاسِ عَلِيٍّ وَرُضِ كَيْفِ رَاجِي عِلَاقَةِ حَيْكَةِ غَيْرَتِ مَزَامِيرِ دَاوُدِ بَنِي وَبَارَكْتَ قَوْلَ مَقُولَاتِ اِبْرَاهِيمَ صَبِي نَشِيدِ رَسِيدَانِ  
 رَسَائِلِ مَبَالِي وَرَازِدِ رَقَاصَانِ مَعْمُولَاتِ خَارَابِي وَوَاصِفَانِ جَالِ كَفْتِهِ لِعَرَابِنِ تَيَارِ الْهَرَوِي شَعْنِ بِنَفْسِي اِغْتَدَا لِحَاظَهُ  
 تَمْتَدُّ فِي الذُّنُوبِ الرُّخْصِ بِشَقِّ كَبْدِي اِذَا مَا شَدَى وَبِرُقْصِ قَلْبِي اِذَا مَا رَقَصَ بِرَجَائِي فَرَسِنِ كُلِّ رَيَاتِ  
 اِغَانِي وَدَرَعِي مَحَالِي بِلِ رَيَاتِ مِثَانِي وَطَائِمِ وَقْتِ شَعْرَ قَاضِي عَبْدِ الْعَزِيزِ الْجَانِي شَعْنِ فَكَانَ الْاَوْفَاتِ فِيهَا كَوْشُ  
 دَائِرَاتِ وَانْسَهَنَ مَدَامَ زَمَنٍ مُسْعِدًا وَآلَفَ وُصُولَ وَمَنِي تَسَلَّدَهَا الْاَوْهَامُ مُعَاوَلَاتِ طَرِيقَانِ  
 چُونِ مَحَاضِرَاتِ رَاغِبِ مَرْغُوبِ وَنَاقَاتِ حَرِيْفَانِ غَدَاةَ جَانِ چُونِ قُوْتِ الْقَلُوبِ عَيْشِي مِي پَرِسْتَانِ اَز اِيهَامَاتِ جَانِ نَخْشِ  
 كَمَالِ تَجْدِ كَمَالِ رَسِيدِهِ وَسِرِّ دَرِ مَسْتَانِ اَز غَزَلِيَاتِ اَثِيرِ لَيْفَانِ اَثِيرِ پُوسْتِهِ وَطَمَعِ دَلِيذِ رَخَائِي دَر كَوْشِ اَرَبَابِ پَرِوشِ  
 جَايِ كِي لُومَدِهِ اِذَا مَا الطَّيْرُ غَنَّتْ لِلصَّبَاحِ اَجِبْ دَاعِي مَعَاظِهِ الْمَلَاحِ بَيْتِ بَرِ اِرْخَذُهُ شَيْرِيْنَ صَبْحِ سَبْتِ  
 بِيَارَانِ كَرِيحِ صِرَاحِي اِرْقِ فُضْلَانِهَا فَا لَارِضُ عَطْلُ تَحْلِيْلِهَا بُوَيْشِي اَوْ وِشَاحِ بَيْتِ قَبَائِي صَبْحِ رَاكِبِيْنَ زِيْنِ  
 بُوِي زَلْفِ رَكَا نِ سَلَامًا هَمْدِ رَاكُوشِ سَتَغْرَقُ نَعْمَةً عَوْدِ سَاوِدِ دَوَاعِ مَسْتَشْفِقِ نَجْوِ عَوْدِ سُوْرِ زِيَانِ كَمَرِ اِيْنِ قَوْلِ دَلْفَرُوزِ بَيْتِ  
 اِي يَارِ عَوْدِ سَارِ وَنَكَارِيْنِ عَوْدِ سُوْرِ كَيْتِ عَوْدِ رِ بَارِو دَرِ كَرِ عَوْدِ رَا بَسُوْرِ دِيْنِ مَجْلِسِ مَوْلَانَا صَفِي الدِّيْنِ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ وَهَيْطِ قَلَادِ  
 اِنْسِ بُوْدِ چُونِ خَواجِه بَرُونِ رَا قُوْتِ اَطْرَابِ شَرَابِ اَثِيرِ كَرِ دَاوُدِي سَهْرَاوْتِ عَيْشِ وَعَدَمِ تَكَلُّفِ حُصُولِ نَبَا كَفْتِ اَكْر صَفِي  
 الدِّيْنِ مَارَا اَرْخَاوْنِ فُصَالِ خُوْدِ نُوَالِدِهِ وَوَا زِلَالِ طَمَعِ لَطِيْفِ عِلَالَةِ نَجْمِ كَحْطِ نَبْضِ اَنْ مَسْتَقِي صُوْرَتِ هَمْدِ نِ كِي بَسَا يَدِ چُو شُوْدِ  
 خَواجِه بَهَاءِ الدِّيْنِ بَطْرِيْقِ اَز خُواستِ كَفْتِ اِمْثَالِ مَوْلَانَا صَفِي الدِّيْنِ چُو نُوْتِ بَجُوْدِ لَقَبِ وَرِخْطَابِ پَسِنْدِهِ كَنِي پَسِ رُوِي بِاَسْجَابِ  
 كَرُوْدِ تَقْرِيرِي چُونِ اَبِ كِي سَمَانَا هَرُونِ دَرِ خَاطِرِ دَاوُدِ كِي چُونِ مَنِ خَلْفِ صَدَقِ مَاحِبِ دِيوَانِ اَبَشَمِ دُوْرَةِ اَز صَدَفِ شَرَفِ  
 خَلِيفَتِ دَرِ سَطْرِ رَجِيْتِ مَنِ مَنَعْفِدِ وَمَرَاوِ پَسِرْمِ رَا نَامِ هَرُونِ وَنَامُوْسْتِ وَخُوْدِ حَاكِمِ بِنْدَاوَمِ كِي مَقَرَعِ خَلْفَا بُوُوْدِ وَفُصَالِ بِي  
 صَدِ اَصْدَاوِ پَسِ اَكْرِ بَرِ عَادَاتِ خَلْفَاوِ رَا صَفِي الدِّيْنِ خَوا نَدَمِ مَسْتَعْرَبِ نَمَا يَدِ خَواجِه بَرُونِ بَا اَكْمِ شَيْتِ سَهْطَلَاوِ خُشُوْنَتِ وَنَمَانِ  
 بَرَاوِ مَعْلُوْمِ وَهَيْتِ دَرِ جَوَابِ بَطْرِيْقِي كِي فَنُوْنِ اَدَا بِ رَا سَمْعِ وَنُصُوْفِ لَطَائِفِ رَا شَامِلِ بُوْدِ كَفْتِ بَرِ چِنْدِ خَواجِه حَسْبِيْنِ مَسِيْرِ مَيَا يَدِ  
 چُونِ اِيْنِ مَحَافِي صُوْرَتِ قَسِيْدِ حَسْبِ حَالِ اِسْتِ وَانْهَا كِي بَرِ زِيَانِ اَشْرَفِ اِنْبَا يَفْتِهِ بِاَسِرِ مَحَاصِلِ حَذَرِ اِمْجَالِي نَامَةِ لَقَبْتِهِ  
 چُونِ كَارَاوِ بُوَا سَطْرِ غَايَتِ اِيْمَانِي بَزُوْدِهِ جَلَالِ رَسِيدِ وَنُوَاوِ دِي كَيَا يَاتِ خِيْرِهِ كَشِي اُوُوَا فِرَا طِ دَرِ قَمْعِ وَاسْتِيْصَالِ بُلُوْكِ عَرَقِ  
 بَرَايِ پادِشَاهِ مَكْشُوفِ مِي كَشْتِ اَز اَبْرِ كَمَالِ رَجُوْلِيْتِ وَوُفُوْرِ صِرَا مَتِ حَلِ مَسِيْرِ مَرُوْدِ لَمُوْآلَفِهِ وَعَيْنِ الرِّضَا عَنِ كُلِّ عَيْبِ كَلِمَلِهِ  
 وَچُنْدَا كِي مَاحِبِ دِيوَانِ اَز غَايَتِ دِلِ سُوْرِي وَشَقَقْتِ بَرِ جَانِ وَجُوَانِي فِرْزَنْدِ اُوُوَا اَز اِيْنِ اِقْدَامِ وَاسْتِنَاكِ مَنَعِ مِي كَرُوُوَا بُوُوْدِ  
 عَاظِلِي وَاسْتِ مَعْبَلَاةَ فِرَا مِي نُوُوْدِ كِي هَرِ سِيْهَةِ وَحَا مَتِ چِنْدِيْنِ قَلْبِي كِنَا هِ مَتَوَقَّعِ بَا شُدِ مَوْجِبِ تَحْرِيْكِ سِلْسَلَةِ جِلَاوَتِ دُوُوَا عَيْبِ  
 اِسْتِجَالِ اَبْرِ غَضَبِ مِي كَشْتِ عَاقِبَتِ رُوْرِ كَارِ چُو هَرِ خُوُوَاوِ اَسْتِ رَجَاعِ مَوَا بِيْبِ وَهَسْتِ رَاوِ غَايِبِ پِيَا كَرُوُوَسْتِ لَمُوْآلَفِهِ



تَوَعَّيْتُ الْأَسْبَابَ وَالذَّاءَ وَالْحَدِيدَ بِإِعْرَاضِ امْرَأَتِ مُحَمَّدٍ فَسَامَ سَقَامَ مَتَضَادَهُ رَوَى نُمُودَ وَقَرَّانَ الطَّبِيعَةَ قُوَّةً  
 مِنَ الْقُوَى الْأَلِيبَةِ فَضَلَّهَا التَّغْرِيفَةُ بَيْنَ الْمَلَامِ وَالذَّنَائِفِ كَمَا تَدْرِكُ مَمْلَكَتَ قَالِبٍ بُوَازِ مَهْلَاحِ مَوَادِّ وَتَعْدِيلِ مَزَاجِ وَرِبْطِ عَضَا  
 عَاجِرِ كَشْتِ وَرُوحِ حَيَوَانِي كَمَا قَابِلِ قَوَامِي جِسْمَانِيَّتِ قَوْرٍ بِذِي رِفْتِ مَهْوَزِ أَيَّامِ حَيَوَاتِ عَقْدِ ثَمِينِ كَرَفَةِ وَشَبِّ شَابِشِ اِثْرِ صَبْحِ كَلِمَتِ  
 يَاقُوتِ وَتَرْغَابِشِ حَوَالِشِ پُوشِ كَشْتِ رُوزِ نَامَةِ عَمْرٍ مُقَدَّرِ الْبُغْدَاكِ رَسَائِدِ وَارِ سِرِّ حِلَّةِ حِيدَانِ خِيَلَاوَتِ كَبْرِ خِرَاصَتِ وَذَامَتِ  
 بِاقِي يَاقُوتِ شَعْرِ اِرْيَا النَّاسِ مِنْ اَمَالِهِمْ فِي وَسَاوِسِ وَمِنْ دُوْهِ اِسْيَافِ الشَّيْبَةِ بِمَبِيتِ فَغَانِ زَاقَتِ اِيْنِ رِيْحِ سَارِجَتِ  
 فَغَانِ زَكْرُوشِ اِيْنِ جَانِ شَكَارِ جَوْرِ بِرِ كَمَا صَوْرَتِي كَمَا بَعْرِي نَكَاشَتِ نَجُودِ كَمَا كُوْهِرِي كَمَا بَسِي سَالِ سَفْتِ خُودِ شَكَبَتِ يَكِي اِرَا اِيْلِ عَصْرِ  
 تَارِيْحِ وَفَاتِ اَوْرَادِيْنِ دُوْ سَبَبِ مَنْدَرِجِ كَرْدَانِ بِمَبِيتِ رَفْتِ صَاحِبِ آفَاقِ بَاءِ اَلِهِيْنِ اَكْمَدِ رُغْلِشِ حَارِسِ اِيْوَانِ  
 وَفَرْدِ بَانِ بُوْ دَرِيْنِ جِهَانِ كَذِرَانِ سُوِي سَرَايِ يَاقِي وَرَشَبِ شَبْدِ وَبِرِزْمِ شَجَانِ بُوْ دَرِ سَالِ بِرِشْتِ وَبِنَفَادِ بِرِشْتِ اَوْرَانِ  
 وَرَسِيَانِ كَمَا اِرْوَحْرَمِ وَآبَادَانِ بُوْ دَرِ صَاحِبِ دِيْوَانِ وَرُغْرَقَابِ تَوَجِّحِ آفَاقِ وَبَسْمِ بَرَكَتِ ثَمِينِ رَابِعَطَرَاتِ اِسْكَنْتِ لَالِ  
 كُونِ آبِ مِيْدَادِ وَازِ حَاطِرِ زَادَةِ خُوْدِي خَازِنِ مَبِيتِ فَرْزَنْدِ تَهْرَايِ فَكَلْتِ هِنْدِيَّتِ بَانَا رِزْمَانَهُ رَا هَا كَيْتِ مَبِيتِ تُو  
 پِشْتِ پَرِ بُوِي اِرَا نِ پِشْتِ پَرِ خَمِ كَشْتِ جَوَابِ رُوِي بَانِ فِي رُوِيْتِ اَكْرَجِدِ دِيْكَرِ اَشْبَالِ دَاوِلَاوِ اَشْتِ كَمَا هَرِكْتِ بِرِ فَلَكَتِ  
 مَعَالِي بَدْرِي تَابَانِ وَدَرْجَمِيْنِ فَصَالِ سَرُوِي خِرَامَانِ بُوْ دَرِ اَتَا عَمْدَةِ اِسْتِظَارِ دَرِ زَمَانِ حِيُوَّةِ وَسَتَعْدِ اِحْرَازِ مَنَابِتِ وَتَهْنِئَاتِ  
 بَعْدِ اَزْمَاتِ اَوْرَامِي نَبْتِ شَعْرِ وَلَكِنْ اَلْمَنُونُ لَهَا عَمُونَ تِكْرًا لِحَاطَلِهَا فِي الْاِنْفِتَادِ ذِكْرُ شَاهِرِ اَدَبِيَّتِ  
 وَشَرْحِ بَعْضِي اِحْوَالِ دَرِ زَمَانِ دَوْلَتِ اُو وَتَاخْتِنِ بَرِاقِ سِلَاوِ شَرْقِي قَيْدِ وَبِئْرَةِ اُو كَتَايِ قَا نِ بُوْ دَرِ پَدَرِشِ  
 عَازِي اِغْوَلِ لَمَوْفَعِ وَالسَّبِيلُ فِي الْخَيْرِ مِثْلُ الْاَسَدِ پادشاه زاده عاقل عادل كامياب دولت يار بهت بلند خرد  
 و در بيش دور از جدال نزاع و قد صدق النبي عليه الصلوة والسلام العرق نزاع چون نوبت خانت نهادن  
 عادل قبلار سيد و حرکات اربع و تمة و التوسيفت گرفته بود حکم فرمود تا لشکري و يرسون يعني بيار تا کنار آب آري  
 در ايند و تا مت شاهزاده کا نزا که در ان حوالی بچند وقت صورت استبدادی در کارخانه بتخل نقش می کنند و بوجه  
 در بند آشتی می باشند از میان بردارند چنانچه ايلچيان قائلی بی شاخل و اندیشه پیش پاوشاه زاده پلاکو خان روند و آيند  
 قيد و ستم شده دم مخالفت و عصيان زد و قدم در راه مجارات و مبارات نهاد و بدین حجت متمسک و مثبت شد که  
 پادشاه جا نكشای چكيز خان در ياسانانه بزرگ مشتل بر قانون مراسم مکت کيری و دستور کلیات احوال جهان داری  
 و حال از مواسم تقديم و تاخير امور وادی به عالم توفیر و تفصیر جمهور سپید در دش و صريح و معين فرموده که تا از نسل  
 او کتا طفلی رضيع در دایره اجيا باشد از میان اولاد و غير کان مستحق وراثت تاج و ايت شاهی و والی بر توالی او امر و نوبت  
 او باشد بنا بر این مقدمات پادشاه زاده کان بسیار و لشکري جز اربل شهن اشود و لکن الحرب عمرتها شهنوس و لکن  
 المصاف مطالع اشخا و ماشخا و اونا بوا و ما بنا و و كانت لهم تحت المناها منافع زیر ايت حمايت او جمع

و بر حدود تلماس و گنجه و آذربایجان و کاشغر و بلخ و ماوراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط استقامت سکندر  
 اوزوند لموانفہ واقحام الالهوال من وقت حلام و کونید بر پادشاه راک لکری متفق دلاور چون لشکر قید و با  
 عدلی و سیاسی بر صفت قبله آن و مرکب جیاد چون اسبان قحماق مملکت اوزوال پذیرد و تصدیق این مثل تحقیق این قول  
 از اینجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر قان مناصت و مقاومت قائم گشت و چند نوبت لشکر دیرسون بد تهاجم  
 سوی او ششما به راه منحدر شدند چنانچه لشکر قانی ازین که آنرا گلی خوانند در بیابان پاشیده اند و آبیاری آن بحاجت شرح  
 آب باران سیراب گردیده و بتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ریح که مدت آن چهل روز بیش  
 و کم تقریر کرده اند وجه عوفات و عنفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین شاق و پیوند راهها چون شب بجهت دیران  
 دراز و دیر باز روز مصاف منہزم و کمسور بوده اند و مساعی غیب مگر و یک نوبت لمعان سپر قبله در تاریخ راجع به نفس خود  
 لشکر کشید او را و تکیه کرد و کثرت لشکرش و تکیه نماید پس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت نمود و او را پیش مسک  
 تیمور دستا و بطرف قحماق قبله قان ازین حالت منزع و بریشان شد و آئینه خاطرش بر دم از نم تیغ لشکر او پر  
 زنگار آفتاب باری سکو تیمور لمعان را سلامت با ائمنی لایق بازیندگی قان فرستاد و آنرا وسیلت تقرب بدان حضرت  
 ساخت معصود که در جمله ظفر قید و را بوده و هر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود گرفت علی بد آن حضرت  
 خان بلخ بفرم ثابت و تجدید طبع مستحضر کرد و صف لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب بنور در  
 معرض بهشت و شوریل حیرت تقصیر عندهم القتال اقبال و العیلة دولة و السیف سبب و العالیة  
 خالیة و الخائلة طائفة بشناقون الی مقارعة النصال کالعاشق العطشان الی المعاقرة  
 و الوصال یجئون بحاجۃ الابطال فی حومة المکاشفة کرشف الحب رضاب المحبوب شفة علی  
 شفقتی قبله نوح رماح را بقد رخ ملاح شناسند و صیاح دلیران رجال نشید صبح قانات غایات حسان بافتات عیان  
 پذیرند چنانکه گفته ام بیت نزد ایشان بهشت در اینجا چو بجزو شید کوس زخم رحم و شس برس و باس پاس و نوس برس  
 با وجود این شجاعت و شہامت هرگز در محاربت و تصدیق پیوستن با وی نبودی الا که لشکر قانی بقصد او حرکت نموده می نمودند  
 مدافعت را از دستره دولت خود مستقبل ایشان شدی و به نظر بقدر از روی عقل بغایت مستحسن است و زبان شرح نیز در بعضی  
 قایل لاشکت گوید نصرت مواکب او را تلقی می نمود و تکتان او بدو و علی ترقی می یافت از حرکت عیانش با دولت ترک  
 می گشت و در سکون رکابش آتش بلا ساکن بودی که حالت ناگزیر العود را فاد و مبارک شاه جای او گرفت چنانکه شرح داد  
 براق و با سار و مؤمن نیرکان جفائی که پدرشان ایسان تو بود و در حدود جفایان یورت معین و هشتمند براق با سماع این  
 حادثه شکر کشید و مبارک شاه از مملکت ماوراء النهر منصرف و خود را منصرف امور سلطنت گردانید و در او زکند اوایل شهر  
 سه ثلاث و ستین و ستامه بر تخت نشست و جز این العود غیرش را در تخت مملکت آورد و بیت بسا که کج نهادند و در کبریا

واقسام الاموال من وقت  
 سلام  
 کیاستی

قیات

جنگ قید و براق

په سبها که نمودند و عاقبت مردند بزدلک میراث بیچس لکن بزخم قوت بازو و صفدری بردند چون سید و بواسطه تون احوال  
و انقلاب امور و قصد شکر قالی از تلماس و کجک و حرکت آمد براق خائف شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرف  
او استزاع کند بدین اندیشه مسابقت حبت و بطرف قید و شکر کشید در مقام آب خنجرش اتمام برافروختند و باو  
حالات چنان چسبان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت بیت رنگ تیر و چاکان شمشیر دریده و متعریل و زهره شیر  
پس شکر قید و با اتفاق حمدا آوردند که جاش کوه بشکوه اهمیت آن چون ذره در هوا سبکبار شدی سخن و  
تخوض بین صفوفین بدلیل سهر تقفهن عوج الاضلع براق غریمت بر پریمت مقصود کرد و آید و باز بخارا رفت  
و چون کو بر بخارا پناهیید و ترتیب جنگ و ساختگی اسبک مقاومت از سر گرفت و برین پیش نهاد چون از روز شمار جنبه شد  
با ایالی و ستکان خطاب سر شمار و تکالیف آغاز نهاد و پیش طایفو و یوشا فرستاد که ایالی سمرقند و بخارا اگر بقا خود و سلا  
زن و فرزند می خوهند جریده از سر بیرون روند تا لشکر که بی برکت مانده اند در آیند و آنچه داشته باشد عازت کنند  
و در کوپ غارب منابهنت را راعب شوند ایشان با اکابر و مشایخ شطاعت پیش آمدند و متفرک کرد که هر سه هزاره و کا  
تفصیلی شمشیر کنند و چند بالش زر بخارانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح  
و اصلاح آلات حرب مشغول کردند پس بغرم آنکه باردیکر خود را بیا زماید و در میدان مدارک جولانی نماید مصرع المواقف  
تا بخت کرا بود کرا دار و دست اگر سبوی آرزوی از لب جوی حبت و جوی دست بیرون آمد و آب روی نیک نامی  
بر قرار ماند فمو المراد والا که از کروش شست سر کونسا رفک طشت نام و ننگ از بام شاعت بر سنگ ادبار ایطیر  
دیکر بیرون رود و چون مورد طشت سر کردانی پیشه کیر و وسط اساخود را حلقه در کوش غناء در کار خیزه کوش سازد  
مانا که قفقاق اغول با پنج سوار از خدمت قید و براه ایطی برسید و پیغام آورد که براق با طریق خود را می سپرد  
و عواقب کار را رانمی کرد و بر غرم استیناف محادات بالکرا خود را و ستکان سمرقند و بخارا را معتذب و منقض شد  
از موده را از نمودن و اصرار بر حرص و پیشی و از نمودن کار صاحب دولتان و بهوشندان نبود بیت چه شورید  
دل و بهیوهانی که دایم از موده آرنانی چکنیز خان سبب آن رکوب آخار و اجاه خطار را تحمل نمود و مانند رایت صبح  
افاق شهرت یافت و چون آفتاب در جهان گیری تیغ زنی نهستیار کرد و خلاصه معمرات زمین را در قبضه استیلا آورد  
تا ما فرزندان مدتی که درستی عملتی یافته ایم بمسالت و خوش خونی و وفا بیت و تن آسانی بسبر بریم و عمر گذشت و ما هم  
که اندو بیت خیره آن رسیده و بلا نیست محنت آن افزایده با سارت شعش تلك الحظ فاستمع انی للک نا صبح مضی  
فاسح الیوم بنفعک غده عبت بیا تا جان را بسد سپریم بکوشش همه دست نیکی بریم هر که غم جان خورد کی خور و از جانب  
ر و تو غم جان محو تا زجیات بر خوری مصطفی مصالحت است و بر این خسته همه بگر که حکم اتکا و دار و بخشدین و سرا خنده  
سلامت بیرون کشیدن تا با اتفاق علفخوار و یرت لشکر با معین کردیم و تکاپوی بی حاصل از میان بر خیزد و قفقاق اغول



اصناف

پیغام بگذار و طایفه مسعود بکین و بکرا بختیور و عقل بهر روید خبرت صلبت بین و کوش بهوش نصیحت شو بود این کلمات را که گوشوار  
کوش خرد و تعویذ یازوی قبایل و حاتم بن دولت را می شناسی سپید و داشته و گفت محض اندیشه صواب و خلاصه تبه سیر در  
است و بر این بریدی نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی سازدن از ما و آه التمهیر گیرند و میان شایسته  
بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در عرض ملاقات ملاطعات رود و عقد مصافحات بندند و حساب محاللات را را ساز  
بر اسلحه مصافحات نویسد پس در وقت قیام حوالی رباط ابو قحبه ترتیب طولی ساختند و دامسکران بر چنگ و چغانه پرده نوا  
و عساق که آواز نمود و ایشانست بنواختند مراکب اندوه و غم را بیکه کرده غمناک کرده و از سر بی غمی می در غمی است  
سعی عقل و داروی خواب و فروغ روی در آن در وجهت شخص و خنده جان بیرونی طبع و آلت نطق و صفای خون و دفع غم و  
شعاعی الراحه روان مهل سجا و عنصر مردی و ذات حس عین تواضع و تن لطف و سربیان در پای و بیوی نوش چنان  
و دلشکر که پیوسته مقابل بهد بگریه آه آرش در کمانهای چاهی کشیدند بیاری رطلهای کران سبک در کشیدند و بلیج و تصحیح از نشا  
موتلف درین غزل قوی مولف تخریف بگفت بیت ای ترک کران سنگ سبک روح چه داری که هست کران ایست این ظل  
من ده اگر چه پیش ازین از روی دور ولی تخیل کینه می زدند حالی بیت همه رخ گل صبح اندر ز غمی همه تن دل جو بادام در غمی  
روی در روی ساغر زنده شادگان با یکدیگر خون رز خورند و لباس یکدیگر سلبت شده همه یکدیگر را اندای گفتند و روی زمین را از  
بس جرم بر چون چهره عاشق سنگ اندای کردند بربات موافق و حکمت همه و از طرفین استیفاق رفت که از رفتار و شیاق  
دور باشد و با شکار و اتفاق مستطیر بعد از انحلال عفو و خود و ضمائل مشار بقا مقرر شد که بر یک از شایسته ادا کان هزاره معهود  
و کارخانه خاص که در بخارا و سمرقند داشته قاعت کنند و علفها را شکر براق در سیاق و شلاق معین کرده اند و قید و لشکر  
خود را از آن طرف بخارا جامی داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براقان ازین جهت شکر براق تک عیش بودند  
و هم در بساوی صلح بر سر طیش خود و عقوبت لشکری از طرف سگونی بر مندر شد و لشکر قید و برای مدافعت ایشان از یورت خود  
منزح کشته براق عرضه انانی حالی یافت باز بخارا آمد و در او از شهر سست و ستن و شاه مسعود بیک را بر سالت پیش با قاغان  
فرستاد و اظهار مصداقت و مخالفت کرد و نظر او از ارسال و ارسال آن بود که احتیاط کتبت لشکر و کیفیت راه که کند و در خیال خمر  
و بادل مقرر داشت که قصدین دیار پیوند با تمیدی بشخص ریاسته باض فی رأسی و ساوسها ندور فیه و انخشی  
آن ندور فیه مسعود بیک بغالی چون نام خود مسعود غمی چون عقیدت او درست و ولی مانند طالع مقلان قومی از آب امو که  
و بر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را در سر سبب با معتمدی آجا داشت و در بیمار داشت آن و التزام طریق حرم با لغت  
که چون آوازه و مصلحان صاحب دولتی روشن روان بر سید امراء صاحب دیوان شمس الدین اعزاز نمود و تجلیل مقدم را  
استقبال و بر اسم استرال بجای آوردند صاحب دیوان اگر چه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شمس الدین معالی پایده شدن حساب  
دید و هر چند مالکت عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی چون رکابش بر پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی

استخاره راه از دراکت صاحب دیوان تولى نامت نشان خوشتر یعنی شمع بالمعبدی خیر من آن نراه صاحب دیوان  
 خود را چنان می پنداشت که اگر اصف بر خیا معارف او شد می از روی انصاف در صف او صاف خوانی و شمارانی خود بر زبان  
 راندی سخن و نسعظم الاخبار قبل لقائه فلما را بنا صغرا انخبر الخبر اما درین حال بجز تو نفس جنت آمیز و تمکلی بر  
 انگر روی نه است و جواب آن در کجینده سینه سر سبز که داشت آهوشی که فرست اتفاقا در کفرت یاب ایلمانی یافت و با شش خیزت  
 خاک و یار او را بیا و عارت و او بار و او اینجا مقام آن قصه را می بینت مسعود بکت به بندگی حضرت سید و تر حیب و تا بیل و  
 عاطفت و سیور غامیسی فراوان یافت و او نیز با شارت و از سبیل حکما و لا توفیه در آراء رسالت بعبارتی راق و اشار  
 لاین تیشی بی بصمت خنلال و مجلس دلپذیر از سر حلال سخن رق لفظ اضیل خمر حرام راق معنی فچیل سحر  
 حلالا در تمهید فاعده موافقت میان روز و شب دورکت رنگ یک رنگی بخت و از ترکیب الفاظی چون آب روان نفس  
 مقصود بر بخت چاک از بهر شمار این کلمات در شمار عقد شکر و شریا و طرف که از جوار بکسبت ابا قحان فرمود تا سخن من  
 کف ساق لوسفالك بکفه سما لکان شغلاء کل سقام بد و ارا قحاح عتیق عقیق و تاوب کاسات راج حین او را  
 چون چشم جوان مست گردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود بعد از گزار و پیغام و خصاص بر خیا  
 و انعام مصدوقه جواب هم از پرده موافقت و مصالحت جرب و دنا هم کما دانا و اریاح بستح در هر سکت معلوم  
 گردید روز سوم در تفرش سخته حال نوع تغییر می شایده که در دواثر به کانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست  
 ابا قحان بر لیغ و او براجت اوبی توقف بیرون کریا س آمد بر قبیت تکاور می که بکت حوزیر پامی آرد اگر در کمال  
 امید باشد میدان زمین نورد و چشوق و فراخ رو و چو بهوس سکت که در چو جوانی و تمیمی چو جوان پای عزیمت که نیز ارباب  
 برفق کیوان نهاده بود بگردید پادشاه و امرا از از تخلیه او حالی نامت افزودند که شتی نمود که باز روی او نتوان دید  
 علی یقین بجان باطل اوست نباید متصرع تیری که ز قبضه کمان بیرون شد اطی را از عقب روان فرمود تا هر کجا در یابد باز  
 گرداند هبهاک لا یخاف در کاف و لا یخشی من یقیدر علی رد افس من شمس الام بالام اسبان قباغ اسود و ایستاده و مرد  
 زیرکت و کار افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شب از زبکبار چون رسید و از آب بگذشت چون بخت برق  
 رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و ولوع او در نهضت بین جانب فرید پذیرفت متصرع تو کونی حکم کارش بر بدی نیست  
 پیش قید و اطی فرستاد که سبب ضیق رفته علفی از دور تیری که معین شده بود شکر زنده کانی نتوانستند که و بالضروره باز بکجا  
 نقل کرده شد اکنون ابا قحان علی عریض دارد اگر قید و اندام صحت و اندلسگری راه و فرماید تا من از آب چون با و بگذرم و شش  
 خود را دران خاک فروغ و هم و طرفی را از ان ممالک بدست گیرم این الوک مطابق راسی ارادت قید و افتاد و افاق پیش  
 طلقه بر خواند چه گفت اندک بخت کس است که صید مقصود بکند و یکران کبر و خوردند آنکه به تیغ بیجانان کردن و سن  
 خویش زنده خواست تا تقطین او کند و شجره یقین دولت او را که زود بالکس بود بصبر صر قهرا ابا قحان ناخیر کرد و اند و جهانی از

چنانچه پیش  
 مورد آن رسیدی کسان  
 که با شما با صفا  
 وصف غدا الحلیفه بکت  
 فارسل الیه و عیاد اول  
 الی قال فی الیه العبدی  
 لانا به من نغزو و حال  
 بالبعیدی خیرین آن  
 عیاد الیه و عیاد اول  
 لانا به من نغزو و حال  
 خیرین من نغزو و حال  
 اسم و در بعضی فی الیه

من تیغ الخاک کال الیه

بن بن  
 اقصی الی و طلقه  
 اسراة عاقلة تیغ  
 جل عاقل و نه و افاق  
 تصدیه الیه

و صاف

و شکست و جفا و قساوت او آسوده گرداند در جواب و لکن و کبیر فرمود و بر تصمیم این عزیزت و تقویب این ای محرمین نمود  
 و بر لیغ فرستاد که شهادت کان احمد بوری و نیک پی اغول و باله و باشکر با خود مساعدت و معاضدت او را از آب پنج آب  
 و معبر تر به بگذرد و جفا و مبارکش و قفقاق با قفقاق براق از کدرا آموی عبور کنند و که کا جو بزرگ و بانیاں از حیوة که معبر خوارند  
 و که کا جو کوچک از کدز منک کشلاخ در آید و یکی مجمع آمده در ایستام رایت براق باشد تا این عزیزت بتقسیم رساند چون  
 مراجعت کرد براق با صفا و استعداد مشغول شد سخت یا سا فرمود که هیچ آفریده با سبب احتیای بر نشیند و چند آنکه یا بند  
 جهت لکرت بنامه و چه بچکان علق بر یک سراسر با هر روز بهشت من جو کدم و بند تا فریب شود بدین و هبط غلانی نام پیدا  
 و چندان کاوان که دران و یار یا نشیند فرمود از آکشتن و از پوستا سپر ساختن ای سپری که از پوست ماده کا و عجا بر سازند  
 یکو دفعه تیر جادو لیا لی باشد بدین بوجبات حلالی در مصایق تا کامی افتادند و کس را مجال دم روزی بی و بدین پسند کرد  
 جت سا حکی با بیخاج لکرت و تعارفات ایشان فرمود تا با جا و او سر قدر اغارت کند باز سعود بیک که پیکت مسعود پی رحمت است  
 بود او را با مع کر و دید و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضه تصرف پادشاه بصورت استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزه ملک  
 معینی جز و کیا ست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقده امتناع ماند و مراجعت افتد از بهار از نرغونی  
 و نزلگی پادشاه را مدعی تویند و اد براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک راهفت چوب  
 فرمود روز و تا دست از غارت کشیده داشت و اد بر شوبت اعظم الجهاد کلمه حق عند سلطان جائز فایز گشت پس از نگرانی  
 که بگرم بر لیغ قید و استحاب براق را مستحق شده بودند جفا و مبارکش و قفقاق اغول بخدمت او پیوستند و امر با یاساور بیک  
 و یاساور کوچک و مر عادل و جری النامی همین سبیل دیگر شهادت کان تکلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهر  
 شایع و شین و شاه از آب آمو بگذاشت و نجران آمد و از قد بدخشان و کشم و شورغان و طالقان بنده و مرد حق  
 مرد و سا بجان تا نزدیک نیشابور مشهور گردید و از شعراء عصری در حق او کفایت بیت زان موی که بر پشت خدا ختم  
 زان موی تو آموی بگیری بیگت در انشای تحریر این ذکر کی از حاضران این بیت اطا کرد و در جواب گفتم ازین سیاق نظم  
 معنی حاصل نیشود بهما ناروسی از قبیل افقا الشعرین روالتشوه بوده بی حسن ایهام و رابطه الفاظ بدین وجه پسندید  
 افد بیت زان موی تو آموی بگیری بیگت کان موی تو بر پشت خدا ختم در تصاعیف این حال میان شاهزاده  
 قفقاق و جلار تالی گفتار شد قفقاق از زده گشت و جل موافقت که خود منبرم نبود کیست و پشتی که همیشه از همه روس  
 بروی دشت نبود و باشکر خود مراجعت کرد در راه هر کجا رسید دست غارت بر کشاد و بخار را ازین چاشنی بی نصیب  
 نگذاشت القصر براق بهوس استقصاء مملکت ایغانی عرض مترا طول و عرض داد با شمشیر براق چنانکه برق در مکان اجزا  
 سحاب نفوذ یابد بر شکر شاهزاده تبسین و دایند و ایشانرا بعد از طراد و جفا و مانند کواکب که از انسلال تیغ یکت سواره چرخ  
 متفرق شدند منبرم کرد و در مبادی خروج کورکان ایچی رئیس برادر خود کور اغول که در بندگی حضرت آبا قاقان بود



و بیستی سحر

فرستاد و تعلیم بد آنکه بابا لشکری چون بجز اخرو تمشیح بر عزم تفتیح ملک ابا قحان آب آموخته و خیمه کشیدم کرد و آن دیار را لشکر بخت  
ساخت باید که آگاه از روز کار و مترصد کار پیکار باشد خط را در جوف قبلی تعبیه کرد و چون ایلمی تبلیغ الکره براق بجای آورد و از  
خبر رسید که براق از آب گذشته و بالشکر پادشاه دستی برسم انداختند بل بسیار سرد خاک و تبسین در بر راه اقامت کرده و  
استاد لشکر و استنماض رایت ایلمانی نموده پادشاه نیز مستعد کار و مستعدش حرب کشته سجده و آدر با بجان و عراق آمدت  
بالشکری موفور و اطمینانی محصور مقدمه به سمت خراسان نزدیک تبسین به و لشکر پیشین را روان فرمود **لَوْ لَقِيفِه كَمَا**  
**تَحْرَكُ رِيحُ الصَّبَا عَلَى الْعَجَلِ** و با مشا و لشکر از اطراف ممالک معموره ایلمان چون آب از شهاب و آتش از اصلاب تم  
صلاب جدا شدند درین میان کوه را از سر استعاره بالشکر خود که ریخته راه که چنان گرفت و روز کار را خود چنین است شعار **ابا قحان**  
خواست که اول مداریک حال او شود تا عصیان و تمرد او چون امراض عاوییه بدیکر پادشاه را و کان سرایت کند شیرامون  
نومین را با آن قدر لشکر که تشریح حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری کرد و لغو ستاد و بعد که ملاقات  
فریقین دست داد و بیت خروشی بر آمد زهر و سپاه برستند یکسر سوی رزمگاه مکار و حث و محاکمت در آن کشید  
مصادقت بطلان و نت انجامید سگری بهادر از امرای کوه در حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون بر آب مرهفات  
کشتند باز لشکر ایلمانی در آن کوه فریز و فریز و مظهر شدند و بدو توفیق ربانی در حلات متوالی سگری بهادر را بقبل آوردند  
فوجی تمام ازان لشکر در لغا و مار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار کوه را سامان قرار ندید با یکبار سوار در باطن کر چنان  
رفت و باد او و ملک در استلا ذو استیمان زود و خرد و ابوی داد تا مکر مصابرت و مظاہرت او از غایب مخالفت نامون  
مانند فوج کرج را داخل نخل جنب عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا کوه را در ابلان کنند از جس کبدت بشان خبر یافت  
**بَلْعَيْنِ مَعْنِ تَوْفِيقِ النَّارِ وَلَا الْعَارُ وَالْمَيْبَةُ وَلَا الدَّيْبَةُ** برخواند و بقوام عقاب در جوانی **لَيْلِ كَلَوْنِ الْعُرَابِ وَ فِي**  
**أَمْثَلِ اللَّيْلِ أَخْفَى الْوَيْلِ** خود را بیرون انداخت و ایلمی بخدمت روان کرد انید و در مقام اعداد بر زبان استغفار بجهت و غما  
ایمان تو تسل نمود چون شرف کشمشی را دریافت ابا قحان او را نواخت و سیور غایبش فرموده بکم استمالت کرد و عجب و پیرس و  
و باس از ناصیه حال او کم کرد از تعیرت و خروج از ریقه طاعت موال فرموده عرض داشت که از براق خطا به مشتمل بر استغوا و استغوا  
و تحریف از جاده وفادت و اخلاص هر چند عقیدت من بنده آنرا سکر بود ایدر بهادر و کوا کاسب چه برابران اقدام تحریف  
کیفیت اجری کا جری بروقف عرض پرست اگر در از راه با دره نیسان حقوق و نادره عصیان و حقوق تیغ عقیق کون تو چنان  
بچند قطره از عروق جل الوریه مغضوب میفرماید **مَصْرَعِ سِرَائِكِ بَرْنِ تِغِ فَرْمَانِ تَرْتِ** و اگر عاطفت بنده پرورش  
ای غیر مغضوب بر میخواند و بخلعت ابقانیه را کنت نذارت آن وحشت در نیک بندگی میدهد از عفو گناه سوز که شفیع مجرم  
و محرم بر داد خواه است غریب نماید **فَالْعَفْوُ عَنِ الْجُرْمِ مِنْ مَوَاجِبِ الْكِرَمِ وَقَبُولُ الْمَعْذِرَةِ مِنْ مَخَاسِنِ الشِّبَمِ**  
**بِعِيتِ** خرد را می ببند چشم را خوب که را عفو شوید جا به را آب **وَمَنْ يَكْ شَوْطِ هَيْبَتِهِ بَعِيداً فَمَنْ عَطْفِهِ سَهْلٌ**

مقابله اباقان باری

اور

سَهْلٌ قَرِيبٌ كَمَا وَزَعُ الْعَفْوَةِ مِنْهُمْ هِيَ هَبْ ذُنُوبِي عَفْوِكَ يَا وَهَّابُ وَ لِحَسَنِ ابْنِي أَحْسَنُ بَلَقٌ وَأَدْبُو أَنْ ظَنَيْتُ  
 لَا أَجْتِبُ أَرْسَاعَ عِبَارَتِي كَمَا تَرَجَمَ أَنَّ مِنْ كَلِمَاتِ بَدِيعِ مَكَارِمِ بَادِشَاهَانَه وَ دَوَاعِي مَحَبَّتِ خَسْرَانَه دَر زَهْرَتِ آمُوزِ مِه  
 عَاطِفَتِ بَعْدِ عَفْوِ قَدَرَتِ مَبْدُولِ دَهْتِ بَرَايَه حَسَنِ اِعْقَادِ رُوحِ لُطْفِ مَعَالِ وَ رَهْقَالَتِ عَمَلَاتِ تَأْثِيرِي عَظِيمِ دَارِ دَاوُدِ وَ اِنْدَ  
 كَرِجُونِ مَأْمُونِ خَلِيفَةِ اِبْرَهِيمِ بْنِ مَهْدِي رَا نَا سُو كَرُو سَبْدِ قَالَ لَهُ ابْنِي مَا وَدِدْتُ فِي امْرِكَ فَا سَارِدُ اِعْلَى بِدِيكَ  
 اَلَا ابْنِي وَجَدْتُ مَدِيَّتِي قَوْفَ ذُنُوبِكَ فَكَرِهْتُ اَلْفُكْلَ لِاَلْاِزْمِ حُرْمَتِكَ فَقَالَ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَلْمُسِيْرُ اَلْمَسَارِدُ  
 بِمَا جَرَتْ بِهَا الْعَادَةُ فِي اَلتَّبَاسَةِ اَلَا اَنْتَ اَبْنَتُ اَنْ نَطْلُبَ اَلنَّصْرَ اَلْاَمْرَجِبْتُ عَوْدَتَهُ مِنْ اَلْعَفْوَانِ عَاقِبَتِ  
 قَلْبِكَ نَظَرُ وَاِنْ عَفْوَتِ فَلَا يَنْظُرُ لَكَ فَاِنْ جَرِي اَعْظَمُ مِنْ اَنْ اَنْظُرَ فِيهِ بَعْدُ وَعَفْوُ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَجَلٌ مِنْ اَنْ  
 يَبْلُغَهُ شُكْرٌ فَقَالَ اَلْمَأْمُونُ مَا نَا اَلْحَمْدُ عِنْدَ هَذَا اِمْرَاةٌ سَاحِبَةٌ قَرِيْبَةٌ رَا كَرِيْبٌ شَاهِرَةٌ بُوْدُوْدٌ وَ دَاوَمٌ نَعِيْتِ  
 دَر شَاهِرَةٌ اَدُوْنَا وَ بَرْتِيْعٌ بَدِيْعٌ كَذَرِيْسِيْدٌ وَ كُوْدَارِ اَبْرَهِيْمِي شِي نُوْمِيْنِ كَمَا صُوْرَتِ كَرِطَبِيْعَتِ مَانْدَا وَ صُوْرَتِي رَا اَز تَارِ وَ حُكْلِ وَ  
 قَطْلِ وَ قَرْلَعِ وَ قِي رِي كِيْمِيْتِه بُوْدُوْدِ سِرِّ وَ چُونِ اِيْنِ شَا غَلِ كَعَايَتِ شَدُوْدِ اِيْنِ مَهْمُ سَا حَتْ كَشْتِ بَا اِيْقَانِي وَ اِنِي وَ اَسْعَالِي سَا شِي  
 وَ حَكْمِي جَارِمِ وَ تَدْبِيْرِي حَارِمِ وَ رَا نِي سِرِّ وَ نَجْمِي جَوَانِ بَرَايِ اَحْمَادِ جَهْرِي سَكِيْنِ بَا بَضِ شَرُوْدِ عَارِضِ عِيْثِ بَرَا قِي بَا نِي وَ نِي  
 لَسْكِرِيْمِيْتِ بِلَا دِ شَرِ قِي فَرْمُوْدَا تَبَايِ نُوْمِيْنِ رَا بَا تُوْدَا وَنْ بِي اَدِ اِسْبِيْلِ مَنْعَدِه اَبْرَهِيْمِي وَ رَا اِيْتِ لُصْرَتِ نَخَا وَ اَشَا اَبْرَهِيْمِي  
 يَزُوْدِ دَقِغْرَا تَايِ وَ اَجَايِ وَ كَشِي وَ كُوْدَارِ وَ هُوْلَا جُوْدَا مَرَاةٌ اَرْغُوْنِ اَقَا دَا رِغْسُوْنِ وَ مَارُوْقِ اَحْمَدِ وَ كُوْحَا كِ وَ تِيْمُوْرِ وَ اَلْبَا قِ وَ  
 سَنَارِ وَ عَيْبِ اَللّهِ سِيْرُوْلَا كِ بَا وَرِجِي وَ اَرَا جُو كِ بَرَفَالِ مِيْمُوْنِ وَ طَا نَرِ هِيْمُوْنِ وَ حَرَكَتِ اَلْمَلُوْقِ لِقَدْرِ فَا شِ اَعْلِيْهَا اَلنَّصْرُ  
 وَ هُو كَا تَبِي خَرِيْبَا اَلْهَبَا اَلتَّهْبُ وَ هِيَ نِصَالِ چُوْنِ بَسَا طِ خِرَا سَا نِ بِنَا بَكِ مَرَا كِبِ لَسْكِرِ اَلْمَجَانِي رِي سِيْطِ مَحِيْطِ فَلَ كِ مَرَا فَرَا يِ  
 كَرُوْدِ لَسْكِرَا وَ اَنْ صَدُوْ وَ جَمِيْعِ شَدُوْدِ اَعْلَامِ حَضْرَتِ رَفْتِ كَمَا مِيَا نِ بَرَا قِ دِيْشِيْتِ بِي مَجَالِدِه مَحَالِدِه بِيَا رِقْمِه وَ شَكْرِ اَلْمَجَانِي وَ  
 مَتَبِ كِيْسَالِ كَمَا بَرَا قِ اَنْجَا اَقَا مَتِ سَا حَتْ اَز عَا جِ وَ اَز جَا رَا مِ بَا قْتِه بَرَا قِ رَا دُوْدِ مِيْرِيْ بَا وَ رُوْدِ كَمَا رُوِي رَزْنَه بِيَا وَ رُوِي وَ شِيْتِ  
 سَا هِ صَفْدِي وَ اَنْعَمِدِ اَشَارَا وَ نَسْتَدِي يَكِي رَا نَا مِ جِلَا رَا تَايِ كَمَا كَا نِ اَبُو سَيْفِيْنِ نَه كَمَا نِ چُوْنِ حَرِيْحِ فَلَ كِ وَ سَتِ خُوْ  
 رِيْجِ اَفْرِيْدِه كَشْتِ وَ دِي كَرِ مَرَا فَا وِلِ كَمَا بَا حَصُوْلِ شَجَاعَتِ وَ فَرَا نِي وَ كَمَالِ بَرُوْدِ وَ مَرُوْدِ اَلْمِي اَعْلَمِ بَا يِي اَعْيِي اَسْتِعْمَالِ لِحْمَلِطِ  
 نِي كِ وَ نِيْسِي وَ دُوْعُوِي كَرُوْدِه بُوْدُو كَمَا اَسْتَعْمَالِ قَنْزِ اَلْمَكْتَبِ سِيْطِ اَلارَا دَرِ اَلْاَطَا قِ اَطَا قِ كَنَمِ وَ اَلَا بَرَا يِ اَتَجَامِ لِحَامِ رَا اَز سِيْرِيْ  
 فَرُوْدِ كَشِيْمِ وَ نَدْرِيْنِ خَشِكِ كَرُوْدِ نَمِ وَ پُوْرِ بَا بِيْنِ مِيْتِ اَز قَصِيْدِه كَمَا وَ رِيْحِ صَا حِبِ شِيْسِ اَلدِيْنِ نَظْمِ دَا وِه بُوْدُو اَوْرَا حُوْ  
 بِيْتِ مَرَا فَا وِلِ فَرَا قِ نُوْدِرِ كَلِ مَبْرُوْدِ بَا لَسْكِرِ بَرَا قِ بَعَا رَتِ بَرَا بَرِي اَبَا قَا نِ لَسْكِرِ اَبْرَهِيْمِي بَرَا تِ كَشِيْدِه  
 مَقَامِ اَبِ يَا هَشِ مَحَابَرَتِ رَا رُوْشِنِ بَرَا فَرُوْشِ بِيْتِ چُوْدِ بَرِ سُرُو كَه بَرْتِيْعِ شِيْدِ چُو بَا قُوْتِ شَدُوْدِي كِي سِيْتِي  
 خَسْرُو سِيْرِ رِزْبَرِ جَدِي كُو شَه تَا جِ مَفْرُوْقِ رَا اَشْكَارِ كَرُوْدِ اَسْمِيْمِ تِيغِ قُوْرِ چِيَا نِ ضِيَا حَشْرِ سَا رَه دَر نَا مِيْنِ اَحْتِجَابِ كَرِ نَجْمِدِ اَبَا قَا نِ  
 بَمْتِ چُوْنِ حَمِيْدِ وِشِ وَ فَرِيْدِ وِنِ قَرِ بُوْدُوْدِ لَسْكِرِشِ نَمْنَمِ نِلِ وَ رِ سْتَمِ نِ اَنْ زَمِيْنِ رَا نِيْزِ اَز قَرْمِيْنِ مَهَا كِبِ وَ نَصَا وِمِ مَرَا كِبِ بَرِ مِيْنِ تِنِ

بهر

مخاربه با قحان و براق

کردند شعر و برهت ناب اللبث واللث و حد فکفنا اذا کان اللبوث له صحبا و تخنی عباب الحجر فهو مکانه  
فکفتم عن عینی الیلاد اذ اجتا از طرف دیگر براق نیز بادی قوی و روحی تمام و شوکتی و افزایسب در میان شکر کی  
روی خود را جز در مریضات مصقول ندیده بود و چون بروی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده قهر گمان مؤن الحمل  
تنبهتم و ما سمعت بائنا بل اعطی بر شست و غبار فتنه تا اوج آسمان برخواست بعد از تسویه صفوف و تعبیه لشکر قلب  
و سینه و سیره و جناح و ساق و راپر و لان جنگجوی و بهادران کینه و بسیار استند و در قلب فریقین چون دل عاشقان از هر دو  
روز و دواع بیت پیک و شیر بید بر هلال علم تن از رخ بانی و جان باوشمال شعر و الشایفات الحجر دضه  
سربا من کل سلهبه و طرف سلهب و الاض فذخبت فخر علی الفنا فها اذ اقل اخص من منکب و الجیش فذل  
ملا الملامکاته هم طغی فموجه المحدث عرصه مجادلت را بدست بغضنا بسط و قبضه ایاف را قبض کرد و در زمانه  
در میان صد هزار دیده نظار کی بیت تاتش اقبال که بالا کرد تا قبضه شمشیر که بالا بد خون دلیران معکین بر  
باو یان شش سیر خاک با از آب چشمه تیغ سیراب کرده اند چون آسبای حرب و اثر و کوس طعن و ضرب بالمال ش  
آسمان از گرد تیره چادر غبار بر کشید و زمین از برین سان و ما کوله الاعمال مرهقه الظی براها و فرغ ذاق و صفا  
حکت دونق البیض الحسان و فعلها و لیس لها الا العنود جمال آسمان صفت بزواهر نجوم مکتل کشت بیت  
زکرو سواران دران پهن است زمین شش شد و آسمان کشت بند و اکو اکبه و الشمس طالعه نوراً بنور و اظلاماً  
یا اظلاماً تیغ با گردان زبان سرش در از گرد و سپردی سخت پیش آورد و بروی کمان بیک کرشمه از گوشه چشم  
غمره یار ناوک خوزیر روان کرد بر سر که بدعی کرد و کوبال مزم نمی شد تیغ آبار بکرم قاطع از بغیل میرسانید و شقیه عمر و  
نخون مجمل میاخت مغافصه براق با جلارهای از سینه درآمد و بقوت صلت شعر الهماک و فح لوبکون بندیل  
نضع دکاه نضع هله سیره را که در موازات بود و با رخون آقا و شیکتور با یک تومان شکر سپرده بر گرفت و بر  
چاکه باد صبا بر بکه ورد و زرد و رده میسر نکرد و اویش ترا هر روز خم زود و بدانسو سیر و ن شده تا علم بار و در خود علم  
ارغون آقا بود و اتفاقاً عس نمود چندانکه باوان صولات مرادف و حملات متعاقب در کشت نزدیک آمد که براق کوی  
مرا و و ظفر ایچو کان شها مت بکوی مقصود سنس سنمای نوین پیاده شد و بر سر صندلی نشست و گفت هر کس که امروز در  
حوزه و غای پای ثبت و مبارت بیفشارد من آنرا چویم آنرا خدای داند و روان چکیر خان ما اینجا جان خواهم در باخت  
و بردشمن باخت و پور بهار است بیت حمو عشق تر آب من آوردم پس همچو در جنت براق از همه میران شتا  
بیشتر شکر را سکون جاسی حاصل آمد و باز گری نمودند مدارات مدارات بل شد ثانی الحال غرم مقابله و مقابله کردند و  
روی باصالت در مصالحت و اطالت در مطاولت آورد و شعر گان علی الجمال منه نارا و ابدی القوم الجحش  
الغیر ایش سفی الیم کل فیل غیر ناب و روی کل فیج غیر فلش تیرمانه تکران که از داخل غم ریزان

بذل الحیاة



شود روان گشت اما قان شعرا لشمس سل السیف من بالبعثد والنصر کان صباحاً منبجاً با بهادران لکه که در کرد  
تیره با سان نیزه تیره می نمودند و با پیکان که پیکان اجل بودند از می گشت شعرا که هم نزدیک الموت من طاه افکتون  
من الخلی دیکاناً و حوت کارزار را ندو برود شکر کارزار ما مذ شعروفت لا یطیق اللب فی مسوده ولا الذنب  
لجبا لاکونی مختاری و منقبت الخالی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده است **بیت** زیم رخم او ز نما خواه آید پیش  
بروز جکت سیرغ و پلک و ضیغم و شعبان نهفته دیده در چنگل نشانده نتیجه بر گردن نهاده زهره بر تارک گرفته مهره  
درودان عاقبت مرغاول با که ضرافام اقام و حسام تمام بود و سب فغرا در قنغ الاکک خو است بسنن تیر حرح  
از مرکب حیوة فرو و آوردند و از منغر بوار چاشنی چشانید جلارای تیر چون با وی نوکر بود و سپاه دشمن رشت و پش  
و بلغ السبل ذباه و دروخ ضجیع وی ساختند و بیاری از براقیان در حوت نمازلت عرضه حکم گشتند براق شاه را  
لا یفعلکم الفرائین الموت الکلک عاقبت عظام و زبده مرام شهر و بوقت آنکه در دست مغربی در بن صرة غروب  
نمانحا است شد و ما بجای سیمین بر رخ نطع نیکون اشکار گشت از وی غریشتم نمود و از دست بر و سطوت آن لشکرهای  
برداشت با دیده ریزان اشک حسرت دولی که دران در آتش غیرت بر آب جیون چون کر و کدشت شعر لذل الهمر یجیه  
فانحنت فناء ظهورا سیفام الا خادع و کان لهم لبس المعصر عاده فحاطت لهم منه الشیوف الفواطع  
سر برده و خیام حاویه علی غرو شها مانه نیزه عتساب و غبه استلاب با و شاه کامیاب گشت لشکر با نواع غنائم دست یازان  
و چون بازان در شکار رتبه نازان و دشمن در با دینه همان و با دینه فذلان سرگردان با و شاه بر فرار پیشین تبیین را بالکسر کزین  
در خراسان تعیین فرمود و غرم توجه با ردوی خاص فتح و ظفر بر پین بسیار پویان و زبان نصرت کویان **بیت** زیر  
رکابش نگر حلقه بکوش آفتاب پیش غنائش نگر غنائش روزگار عنان برداشت چون بقبر طالع میمون و شکوه دولت روز  
افزون در مستقر غر و جلال بزول فرمود و مسامع قطان اقطار بشارت این فتح نامدار مشفق ساخت و بر فاعده است  
عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی و امان بود بر افروخت **بیت** بکینی فتنه کی نبستی از پای اگر نتبع کفیتش  
براق از انطرف با مقدایر سوار و مضطرب و قلق بسیار و پیشانی کار مصیح کونی که بود طره مشکین آن کار با بجا  
رفت آثار از جا بر احوال او ظاهر و فو محنت و او بار متکاثر و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی مذید او را فلاحی نمود و با نده  
بوهظه سقطه که در حوت هیچ اتفاق افتاده بود روی نمود قومی محرکه از تحریک عصاب و اعصاب حرکت ارادی بدان  
متعلق است باز ما ند چنانچه محققه چون جنیت بر کلب گشت **مصراع** بجای غنائم عصاد او سال پس دعوی کرد که فلاحه سلام  
مستقد شده ام و اور سلطان غیاث الدین لقب نهادند پس بخدمت قید و فرستاد و از خلف پادشا بهر او کان خلف میعاد  
و تفرق لشکر و حال مضطرب خبر داد و قید و در جواب تثنی بروی نهاد و فرمود باز شهزادگان جمعی که آمدند از راه مر اجبت کرد و دیگر  
دیگری آمد بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و بپرتی که با اتفاق معین کرده بودیم خورسند شتابان

پیشانی و بلاک براق

سکر چون ناموس خود رونق ملک بیاورد و کامی او کما طلب الغیر فربین ضعیف الاذنین با اینجواب برین فرستاد و تقاضا  
و علوفات سکر او معین کرد و گفت این نرسان در بخارا باشد تا بوقت فوریتای چون آقا دینی بهم رسم نسق کار را کرد  
براق آن نرسان در بخارا بسپرد و از هر طرف لشکر با بد پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزان موجود بود  
گرفت و در محله نشسته با سکر طرف سیستان بریزفت و خواست که از پادشاهان که در غم توجه بیاید سرشته  
تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق بیکی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند  
بر زبان براق بیکی رفت که اگر ترمو نماید و محاربت ضرورت افتد در جنت کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه  
او باشد همچنین بیا در بزرگ با تخمین نیکی اغول متبادر گشته اتفاقا براق بیکی در شکار گاه با احمد بوری رسید و با او  
معدومی اندک بودند چون استشارت از آمدن بخدمت براق تا بی نمود و بوسی مجتهد خود روان شد براق بیکی از  
عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری کشاد و او بر مقتل آمد و بر جای سرود  
مصرع لمخولفه ای چرخ کرم رو بهر ازنت کرم و سوسه و از طرف دیگر با سیا و بخدمت نیکی اغول رسید و در  
اندر براق بر حصیت و ضمیمه و بر شتر مطلق مطوبیت یا سا و در بخارا سابقه خدمت با نیکی اغول مؤکد داشت شاهزاده  
سوالف حقوق نعمت خود را بر سه معول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با خستاه فریب مانبشند و جامها  
ممنون پوشیده و کاسات مرقق از دست او کشیده مگر مکافات آن حقوق را امر دزاده ناما در کام او در پاهای  
نی او استبعاد کرد و گفت مصرع قسم خواهی بد او را و بدیدار که بجز آنحضرت مجرب هیچ کرد و کردهی و توف  
نیافته ام و در قبول آن بار او شاهزاده منوط است او در گزاردن این حکایت بود که نوگری از ان احمد بوری خبر  
از کیفیت وقوع واقعه او بر رسید نیکی اغول را قصد براق محقق شد با سا و در بازگشت و با سکر خود مقابل براق نهاد  
و بخدمت رفت تا مت شاهزادگان از قصد و نظام او آگاه شدند متفر گشتند و یا سا و در ان با سا از امر متفر شدند  
و او را بگردد و متوجه خدمت قید و کشت نامت لشکر بان سلاحا و کردن انداختند و از تبحر و تهور و علم و بی باکی براق  
استعداد کردند قید و ایشانرا بخت و یرت معین فرمود براق رونق از کار او و خوشدلی از ساحت سینه مجرب و بد بنا کام  
با خاؤن خود توکاهی و افراد خدمت مصرع فرود به از گردش چرخ دم بخدمت قید و بپست سکر چون کار از دست رفته و  
بخت چون روزگار بخت و نون مگر کاش زبان است این بیت و صنعت نمودید چون بجایت از او دید پربیاض هر پسر خنجرم زد  
مصرع روزگار استغفه تر با لطف تو یا کارن خاطر قید و از افعال نامرأة او متعل شده بود و زمام عفو و اعراض از شکست تخلص  
او را از عقل خصمی نیافت چه کنیبت ای و العافین عن الناس اهر چند از معنی آن خبر نداشت بعل آورده بود و نیز گفته اند از مرق  
از نمودن و پیشانی شیر شریزه را بتوقع منزهت خاریدن و دشمن را از قید فرصت رها نیدن کار و دیوانگان باشد عاقبت او را  
شیرینی تجویح کردند که بدان جام عمرش بی شراب شد و میا با قبالش نموده شراب و حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت دین

کتاب